دریچه مرگ

تحقیقی پیرامون تجربیات نزدیک به مرگ

عبدالواسع رحیمی

بسم الله الرحمن الرحیم

دریچه مرگ

فهرست:

دریچه مرگ

دریچه مرگ

روزها فکر من این است و همه شــب سخنم
که چـــــرا غـافل از احوال دل خویـــشتنم

از کجـــا آمـــده‌ام، آمــــدنم بهـــر چه بود
به کـــــجا می‌روم آخـــــر ننمایی وطنـــم

مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
یا چه بوده اســـت مـراد وی از این ســاختنم

جان که از عالــــم علویســـــت یقین میدانم
رخــــت خود باز برآنم که همـــــانجا فکنم

مرغ باغ ملــــــکوتم نیــــم از عالــم خاک
چنــــد روزی قفســـــــی ســاخـته‌ام از بدنم

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
به هوای ســــــر کویـــش پر و بالی بزنـــم

"مولانا"

دریچه مرگ

پیش‌درآمد

مرگ آخرین مرحله‌ی زندگی دنیوی انسان است، که بعد، زندگی جدیدی در پی دارد. ماترلیستان/ مادی‌گرایان که به وجود روح و جهان متافیزیک/ماوراءالطبیعه باور ندارند، مرگ را پایان ابدی زندگی می‌دانند که انسان بعد از آن، نه در این دنیا و نه در دنیای دیگری حیات حاصل می‌کند؛ آنان معتقد اند که انسان بی‌هدف پدید آمده و تنها خودش می‌تواند هدف خود را در این دنیا تعیین کند و تا دم مرگ به اساس آن پیش رود؛ پس طبق باور این دسته افراد، روح، برزخ و آخرت جز توهم و باورهای دل‌خوش‌کنی بیش نیست که عده‌ای از دین سازان تاریخ، آن‌ها را بخاطر منافع شخصی یا دلسوزی ساختند و بافتند و رفتند، و بجای گذاشتند!

ولی شواهدی که در طول تاریخ تا هم اکنون، دسته‌ای از مردمان متوجه آنها شده اند، این باور مادی‌گرایان را به شدت رد می‌کند و باور ادیان؛ مبنی بر این که انسان خالقی دارد، هدف اصلی زندگی انسان بوسیله خالق تعیین شده، و دارای روح جاودانی است را به اثبات می‌رسانند. علی رغم این که متکلمین ادیان بخصوص متکلمین اسلامی از میان اشاعره، ماتریدیه، معتزله، امامیه و غیره دلایل عقلی زیادی هم براثبات روح یا من بشری، و جاودانی بودن آن، و سزاء و جزاء اخروی ارائه کردند، و فیلسوفانی همچون افلاطون، فارابی، ابن سینا، ابن رشد، ملاصدرا، علامه اقبال و غیره مباحث مبسوط فلسفی در مورد عالم غیبی/ روحانی یا ماوراءالطبیعه در اثار خود دارند. و عارفانی هم‌چون بایزید بسطامی، مولانا بلخی، خواجه عبدالله انصاری و غیره از دید عرفانی در مورد مرگ و زندگی نوشته‌های زیادی دارند.

یکی از شواهدی که حیات پس از مرگ و جاودانی بودن روح انسانی را به اثبات می‌رساند، و بامرور و خوانش متعلقات و داستان‌ها و مستندهای آن هرانسان را به تأمل و شگفتی فرو می‌برد، تجربیات نزدیک به مرگ افراد صدمه دیده‌ی شدید، سکته‌شده، خفه‌شده و غیره است که به دلیل شدت جراحت در سر، مغز و قلب، روح‌شان از تن جدا شده و علائم حیات را موقتا از دست دادند و تا مرز مرگ پیش‌رفتند ودر اثر عملیات دکتران یا کاهش درد جراحت مغز و قلب، دوباره به حیات بازگشته و صحتمند شدند.

بعضی از این دسته انسان‌ها که در طول تاریخ حیات داشتند، داستان مشاهدات خود را در عالم ماوراء توانستند گزارش دهند. مشابه گزارشات تجربه‌گران در مورد زندگی بعد از مرگ،

دریچه مرگ

در کتب مقدس ادیان، و فرهنگ های تبت، یونان، هند، ژاپن و غیره هم بیان شده است ولی در یک و دو قرن اخیر، زمینه برای افراد زیادتری مساعد شد که تجربیات نزدیک به مرگ خود را گزارش دهند. آن تجربیات از جالبیت تمامی برخوردار است و دلایل زیادی هم بر اثبات واقعی بودن آن‌ها وجود دارد.

کتاب حاضر، نتیجه‌ی کوشش مختصری است در باب چیستی تجربه نزدیک به مرگ و دلایل واقعی بودن آن، و می‌تواند دریچه‌ی برای تحقیق بیشتر و کامل‌تری برای خوانندگان بگشاید.

در نگارش و تحقیق مطالب کتاب، خود را خالی از اشتباه نمی‌دانم پس چه خوب است که دوستان اگر به اشتباهی برمی‌خورند، به نقد و بررسی گرفته به سمع بنده برسانند، و یا هم عفو نمایند.

والسلام علیکم و رحمت‌الله

عبدالواسع رحیمی

سنبله ۱۳۹۸ هجری شمسی

هرات - افغانستان

دریچه مرگ

تجربه نزدیک به مرگ یا NDE

همه‌ی ما در مورد روح چیزهای شنیدیم. بعضی در مورد اتفاقات زندگی بعد از مرگ، معلومات دینی داریم. ولی حس قشنگی است که بدانیم چگونه راستی این باورها ثابت شده است؟! افراد زیادی که در اثر تصادفات ترافیکی، غرق، خفه‌گی، سکته‌گی و غیره در حالت اغما، کما و بالاتر از آن؛ نزدیک به مرگ قرار گرفتند، و علائم حیات را موقتا از دست دادند سپس در اثر عملیات دکترها، احیاء و صحتمند شدند، گزارش دادند که پس از صدمه و زمانی‌که تحت جراحی قرار داشتند، روح‌شان از تن جدا شده بود و اسرار عجیبی را شفاف و واضح دیدند؛ اسراری که انتظار نداشتند ببینند.

تجربه اتفاقات نزدیک به مرگ را انسان‌ها در طول تاریخ داشتند. در کتاب‌های مقدس ادیان از جمله قرآن و انجیل، باور به حیات پس از مرگ تصریح شده و به نام برزخ، عالم ارواح، مقدمات پس از مرگ، و غیره شناخته می‌شود. در کتب فیلسوفان بزرگ نیز اشاراتی شده مثلا افلاطون در کتاب مشهور جمهوری داستان سربازی بنام ار Er را بازگو می‌کند که جزء کشته‌شده‌ها بود ولی در حقیقت علائم حیاتی بدن خود را موقتا از دست داده بود و سپس بعد از ترمیم و صحتمندی، مشاهدات ماوراءی یا روحی خود را بیان نمود.

در زمانه‌های قدیم نزد دکتران و متخصصان ترمیم و احیاء اجساد، این بحث کمتر مطرح بود. ولی در زمان معاصر بدلیل اینکه علم پیشرفت نموده و وسایل زیادی برای ترمیم و احیاء مجروحین وخیم نزدیک به مرگ بوجود آمده است، افراد بیشتری جرأت پیدا کردند مشاهدات نزدیک به مرگ خود را در عالم نیمه ماوراء، ارواح و گاهی ماوراء گزارش دهند. گزارش‌های افراد تجربه‌گر از جالبیت تمام و کاملی برخوردار است و حتی شکاکان را به تأمل فرو می‌برد و شبهات‌شان را در مورد وجود عالم ماوراء و روح حل می‌کند؛ عالمی که به مراتب وسیع‌تر از این‌جهان است.

در سال ۱۹۷۲ این تجربه بوسیله دکتر ریموند مودی که بیشتر از ده‌سال عمر خود را صرف تحقیق در مورد آن نمود، بنام " تجربه نزدیک به مرگ" یا NDE شناخته شد. محققین بعدی هم از اصطلاح " تجربه نزدیک به مرگ" در کتاب‌ها و نوشته‌های خود برای گزارش‌های افراد نزدیک به مرگ که به کوشش جراحان و دکتران - با ترمیم قلب، مغز یا جسدشان -،

احیاء/صحتمند می‌شدند، استفاده نمودند و تاحال از این کلمه و اختصار استفاده می‌شود. دکتر مودی که خود عملا تجربیات نزدیک به مرگ بسیاری از افراد را با گوش جان شنید و بررسی نمود، همچنین داستان‌های حقیقی اشخاص تجربه‌گر دیگری را خواند تصمیم گرفت نتایج تحقیقات خود را در یک کتاب زیرعنوان " حیات پس از مرگ/زندگی پس از زندگی" بنویسد. نشر کتاب او سرآغاز تحقیق بیشتر بعضی از دکتران در مورد تجربه نزدیک به مرگ افراد صدمه‌دیده شدید/ وخیم و سکته‌شده و غیره بود و محققین زیادی از جمله دکتر بریس گریسون؛ استاد دانشگاه ویرجینیا، دکتر بوریس بای، جفری لانگ و غیره در این باره تلاش کردند و به نتایجی رسیدند. دکتر گریسون برای نشر نتایج خود، مصاحبات تلویزیونی داد و مقالات زیادی نوشت و حتی در صحن سازمان ملل به حقیقی بودن نتایج تحقیق خود تاکید نمود. او و خیلی از دکتران متخصصی که در مورد تجربه نزدیک به مرگ افراد تحقیق کردند به این نتیجه رسیدند که آن تجربه‌ها به هیچ وجه توجیه بیولوژیکی ندارد و در اثر توهم، خیال و نرسیدن آکسیجن به مغز هم نیست بلکه نشان از وجود عالم ماوراء یا متافیزیک / روحانی می‌دهد. دکتر بای در این باره می‌گوید :

" این جنبه ربطی به قضیه‌های زیست‌شناختی یا شیمیایی وجود انسان ندارد. توهم هم نیست. این در واقع مرحله مقدماتی و آماده‌سازی ذهن شخص است برای ارتباط به مرحله بعدی"

فصل اول: مشاهدات و احساسات

مراحل تجربه

تجربه نزدیک به مرگ به سه مرحله است : ۱-تجربه خفیف.۲-عمیق.۳- نیمه عمیق. اگر زمان عملیه دکتران بالای جسد شخصی، یا بیهوشی‌اش بیشتر بود- در صورتی که علائم حیات را موقتا از دست داده باشد-، تجربه عمیقی را احساس می کند و گام‌های بیشتری در جهان ماوراء و نیمه ماوراء طی می کند که با اسرار زیادی همراه خواهد بود.

در این مرحله و در مرحله نیمه عمیق، حوادث عجیب و غریب و پر از رموزی را می‌بیند که قبلا ندیده بود و انتظاری نداشت که ببیند. ولی در مرحله خفیف، تنها یک یا دو بخش/گام حوادث مقدماتی را مشاهده می کند.

مشاهدات و احساسات

در اولین گام، شخص صدمه دیده، دراثنای حمله یا حادثه، احساس می کند که تمام دنیا سرش تاریک و محو شده و چیزی را نمی‌بیند؛ در همان لحظات، روح در کسری از ثانیه از تن جدا می‌شود یا به تعبیر دیگر باسرعتی جدا می‌شود که اگر قبل از جدایی، چشمان جسد باز باشد فرصت پیدا نمی کند که پلک بزند و چشمانش را ببندد. این را هرکدام ما شاید دیده باشیم ؛ مرده‌های چشم باز را !! در گام دومی، شخص کاملا احساس می کند که از تن، جدا و در سقف اتاق یا چهار اطراف فضا شناور شده است. در این لحظات همچنین احساس آرامش، امنیت و سبکی خاصی برایش دست می‌دهد؛ زیرا روح از تن سنگینش جدا میشود.!

بعضی افراد که وقت بسیار خفیف و کمی را از نزدیکی مرگ تجربه می کنند، ممکن است تنها احساس تاریکی و محو شدیدی کنند و فورا به هوش بیایند و بعضی تا مرحله جدایی از بدن و شناوری در اتاق و فضا را هم می‌بینند؛ بیشتر از این پیش نمی‌روند. یا تا این مرحله پیش می‌روند که بدن خود را توسط روح از سقف اتاق، یا ناحیه دورتری ببینند. طبق گزارشات، افراد مصدوم در این مرحله بطور کامل احساس آرامش می کنند و هیچ درد و رنجی در خود نمی‌بینند. می بینند که دوستان، نزدیکان یا دکتران به دورادور جسدشان حلقه زدند و بعضی از آن دوستان و نزدیکان، بخاطر تصادف یا حمله، ناراحت و احساساتی شدند، ارواح جداشده

دریچه مرگ

نزدیک آن‌ها می‌روند و برای‌شان می‌گویند که دلجم باشید ما زنده هستیم نمردیم! ولی آن‌ها حرف‌های ارواح را نمی‌شنوند تااینکه ارواح کاملا احساس می‌کنند که براستی فوت کردیم و همین بود مرگ به این راحتی و بااحساس خوش و آرام که در دنیا از آن ترس داشتیم!!؟

تجربه اکثر افراد، چنان قوی است که وقتی به هوش بیایند، تمامی اتفاقاتی که در اتاق یا اطراف جسد آن‌ها رخ داده؛ چون‌که توسط روح دیدند، برای دکتران یا بعضی افراد آنجا گزارش داده می‌گفتند. این موضوع حیرت و بهت دکتران، نرس‌ها یا اهالی آنجا را برمی‌انگیخت!.

در گام‌های بعدی شخص می‌بیند که ارواح گذشته‌گان فوت شده از نزدیکان وی مانند پدر بزرگ یا خواهر و برادری که در دنیا داشته و قبل از وی فوت کرده‌اند، به ملاقات وی می‌آیند و از طریق ذهن(تله پاتی)[نه با کلمات] باوی تکلم می‌کنند. او چهره تک تک‌شان را می‌بیند و به خاطر می‌سپارد.حتی ارواح و چهره اشخاصی که قبل از تولدش فوت کردند!! این تجربه چنان قوت و حقیقت دارد که حتی بعضی افراد بعد از بهوشی، به عضوی از خانواده زنده خود؛ پدر، مادر یا برادر بزرگتر، نشانه‌های اشخاص دیده شده در تجربه را گزارش دادند و برخی خاطراتی را که ارواح گذشته‌گان از طریق ذهن، به آنان بیان نمودند، بازگو کردند. شخص سامع بعد از تحقیق و به یادآوردن خاطرات یا دیدن تصاویر گذشته‌گان، متوجه می‌شود که شخص تجربه‌گر، تمامی حرف‌ها را درست گفته است.

در گام‌های بعدی که مرحله عمیق تجربه می‌باشد، افراد تجربه‌گر زیادی احساس می‌کنند که در مکان دیگری که بسیار وسیع است انتقال یافته‌اند؛ مکانی که در همه جا و چهار اطراف آن موجودات نورانی، سفید، ارواح شاد گذشته‌گان نیک و غیره حضور دارند که با آنان عشق می‌ورزند. افراد گزارش می‌دهند که در این بخش تجربه، چنان زیبایی و خوشی احساس می‌کنند و موجودات نورانی مهربانی را می‌بینند که توصیف‌آن‌ها درقالب کلمات نمی‌گنجد. در گزارش‌خود تنها بخش کوچکی از زیبایی، عشق و مهربانی‌شان را توصیف می‌کنند. آنان در این بخش تجربه، به هیچ عنوان احساس بیگانه‌گی نمی‌کنند؛ گویاکه از مکان بیگانه درمکان اصلی خود رفتند.!

دریچه مرگ

در برخی گزارشات متوجه می‌شویم که اگر فرد، انسان خوبی نباشد، قبل از این گام یا جلوتر، احساس می‌کند که مثلا اگر خودکشی یا تجاوز و قتل ناحق کرده باشد، در فضای کاملا تاریک و بیگانه می‌رود و موجودات عجیب و غریب و ترسناکی می‌بیند. گاهی می‌بیند که آن موجودات او را با دستان خود خفه می‌کنند، یا به دیواری می‌چسپانند و تعذیب‌شان می‌دهند. چندین بار این کار را تکرار می‌کنند. فرد احساس می‌کند که تعذیب‌ها در اثر گناهانی است که در دنیا مرتکب شده است. چیغ و فریاد می‌زند و ادامه می‌دهد تااینکه از آنجا خارج شده و به دنیای پر از موجودات نورانی؛ جایگاه اصلی‌اش می‌رود! در آنجا موجودات نورانی، وی را تشویق می‌کنند تا گناهانی را که سبب شده که تعذیب شود، دوباره تکرار نکند.

بعضی‌ها در تجربه خود احساس می‌کنند که یک شخص نورانی مهم، در همه حال، همراهی‌شان می‌کند.

خیلی از تجربه‌کننده‌گان گزارش می‌دهند که در مرحله عمیق یا متوسط تجربه خود، تونل نورانی را هم مشاهده می‌کنند که اخیر آن هاله‌ی از نور باعشق و محبت است. احساس می‌کنند که به سمت آن تونل جذب می‌شوند.

ولی برخی از آن‌ها در وسط راه از طریق ذهن می‌فهمند که باید به جسد خود باز می‌گردند تااینکه باز می‌گردند و چشمان خود را از طریق جسد باز می‌کنند.

برخی از ارواح دیگر تا داخل تونل و به بیرون از تونل جذب می‌شوند و فضای دیگری را می‌بینند که آنجا هم موجودات نورانی و ارواح دوردست و نزدیک دربرگرفتند! گاهی بعضی از آن‌ها با روح تازه وارد از طریق ذهن ارتباط برقرار می‌سازند و می‌گویند که باید برگردد به سمت جسد خود؛ زیرا وقتش نیست که بیاید. بعضی اوقات، همین ارتباط را موجودات نورانی با شخص تجربه‌گر برقرار می‌سازند.

اکثریت افراد دراثنای تجربه، مرور زنده‌گی خود را هم باصورت‌های متفاوتی می‌بینند؛ از لحظه تولد تا مصدومیت و بیهوشی اخیر یا مرگ موقتی! افراد در اثنای مرور زندگی، قاضی اعمال خویش‌اند؛ اعمال مثبت و منفی خود را مورد قضاوت قرار می‌دهند. دیدن اعمال مثبت، آن‌ها را شادمان می‌کند، و احساس زیبایی که مثلا از طریق عمل مثبت به دیگران دادند، خودشان در اثنای مرور زندگی می‌چشند. و در صورتی‌که اعمال منفی باشد، همان احساس

منفی را در همان لحظات می‌چشند و به همان اندازه ناراحت می‌شوند تاجایکه بعضی اوقات از شدت ناراحتی می‌خواهند مرور زندگی را دیگر نبینند. تجربه‌کننده‌گان گزارش می‌دهند که بعضی اعمال بر جسته را در فیلم زندگی، مکرر می‌بینند و گاهی فیلم، آهسته و مکث‌دار می‌شود تا بهتر ببینند و قضاوت کنند! همچنین می‌گویند که در زندگی حتی برخی اعمالی که ناچیز می‌شمردیم ، در اثنای مرور زندگی بزرگ جلوه داده می‌شد؛ اگر عمل مثبت بود، گویا که تمامی ارواح پاک و فرشته‌گان به یک احساس و آواز به همراه ما خوش و خرسند می‌شوند و آواز پربرکت و عشق می‌خوانند. مثلا محمد زمانی؛ یکی از افراد تجربه‌گر نزدیک به مرگ؛ اهل اصفهان ایران، در قسمتی از گزارش خود می‌گوید :

یک مثال در مورد مرور زندگیم این بود که وقتی بچه بودم به یک پسر بچه در خیابان آزار و اذیت زیاد جسمی و روحی وارد کردم. او به گریه افتاد و من ترسیده و فرار کرده و به خانه بازگشتم و در اتاقی پنهان شدم. در مرور زندگیم دیدم که در اثر درد و گریه این بچه نوعی انرژی منفی از او به اطراف صادر می شد که رهگذران و حتی گنجشگان و پشه ها از آن تأثیر منفی دریافت می کنند. من می دیدم که حیات در همه چیز وجود دارد و تقسیم بندی ما در مورد موجودات زنده و غیر زنده از دید و نگاه دنیوی ماست و در حقیقت همه چیز زنده است.

من دیدم که هرگاه آزاری به کسی وارد کرده‌ام در حقیقت به خودم آسیب زده‌ام و در حقیقت خدمتی به او کرده ام زیرا او در برابر این آزار من خیر و رحمتی بیشتر در جائی دریافت کرده است. همچنین هرگاه به کسی کوچکترین محبت و خوبی کرده بودم، حتی یک لبخند کوچک، در حقیقت به خود خدمت کرده بودم. به عنوان مثال وقتی ۱۰ ساله بودم، ما و بقیه اقوام یک اتوبوس دربست کرایه کرده بودیم تا به مشهد برویم. یکی دیگر از اقوام ما با ماشین شخصی خود که یک بنز قدیمی بود به دنبال اتوبوس می آمد. در جائی از راه اتوبوس خراب شد و ما برای تعمیر آن، چند ساعتی متوقف شدیم. آن خویشاوند صاحب بنز ما ظرف آبی را به من داده و گفت که بروم آن را از چشمه ای که در آن نزدیکی بود آب کنم. من ظرف را آب کردم ولی برای من که بچه بودم حمل آن کمی سنگین بود. من در راه تصمیم گرفتم کمی از آب ظرف را خالی کنم تا سبکتر شود. در آنجا چشمم به درختی افتاد که به تنهائی در زمینی خشک روئیده بود. من به جای اینکه آب ظرف را در همان جایی که بودم خالی کنم، راهم را دور کرده و پیش آن درخت رفتم و آب را پای آن خالی کردم. در مرور زندگیم چنان به

دریچه مرگ

خاطر این کارم مورد قدردانی و تشویق قرار گرفتم که باورکردنی نیست. گویی تمام ارواح به خاطر این عملم به من افتخار می کردند و خوشحال بودند. این کار یکی از بهترین کارهای زندگیم به نظر می رسید و این برایم عجیب بود زیرا از دید من چیز چندان مهمی نبود و فکر می کردم که کارهای خیر بسیار بزرگتری در زندگی انجام داده ام که این در برابر آن ها کوچک است. ولی به من نشان داده شد که این عمل من ارزش بسیار زیادی داشته زیرا کاملاً از روی دل انجام شده و هیچ شائبه و توقعی در آن برای خودم وجود نداشته است".

بعضی افراد تجربه‌گر می‌گویند که در مسیر گام‌های روحی خود در آن عالم، یک یا دو نفر موجود نورانی همراهی‌مان می‌کرد.به دلیل حضور نزدیک آن‌ها، دچار سرگردانی نمی‌شدیم. ممکن است این افراد نورانی فرشته‌گان نگهبان باشند!

بعضی‌ها احساس می‌کنند که آن یک یادو نفر موجود نورانی، خیلی آشناء بوده‌اند. مثلا یک مرد ایرانی که تجربه نزدیک به مرگ داشت، در قسمتی از گزارش خود می‌گوید :

بعد از تاریک شدن همه جا احساس سبکی و هیجان خیلی زیادی کردم و حس کردم که در فضایی به رنگ آبی هستم. از احساسات منفی دنیا مانند غم و خشم و حسرت و بقیه منفی‌ها هیچ چیزی در من نمانده بود. تنها احساس من خوشحالی و شوق و آرامش بود. هیچ چیزی از اتفاقی که افتاده بود را به یاد نمی‌آوردم و برایم اهمیتی نیز نداشت که چطور به آنجا آورده شده‌ام. دو نفر مرد را دیدم که به نظر برایم خیلی آشنا می‌آمدند، ولی نمی توانم بگویم قبلاً آنها را جایی دیده بودم. به یاد دارم که یکی از آنها قد بلند و سبزه بود ولی ظاهر دیگری را به یاد نمی‌آورم. احساس نزدیکی و قرابت زیادی با آنها می‌کردم. گویی آنها خویشاوندی بسیار نزدیک یا دوستانی بسیار صمیمی بودند که می‌توانستم به آنها اعتماد کنم و خیرخواه من هستند. احساس می کردم که آنها را همیشه می شناخته ام و نوعی حس به من می گفت که خیلی در گذشته با آنها حرف زده ام. نمی دانم، شاید هم فرشته های راهنمای من بودند.

من خود را در جایی که مثل تونل قطار بود یافتم، و سوار چیزی مثل یک مترو یا قطار بودم. این تونل انشعابات متعددی داشت و نقاطی که مانند ایستگاه بودند. در هر انشعاب تونل کسی بود که وضعیت افراد را چک می کرد و آنها را به مسیرهای مناسب می فرستاد. رنگ فضای آنجا آبی لاجوردی بود. احساس می کردم که حرکت من در تونل به سمت مقصد و

دریچه مرگ

منتهایی است که من را به شدت به سمت خود جذب می کند. احساس عشق فوق العاده زیادی از این منبع می کردم و با تمام وجود می خواستم زودتر به او برسم. احساس بازگشت به خانه را داشتم و خیلی خوشحال بودم. گویی که از چیزی که فوق العاده دوستش داشتم مدتی جدا بوده ام ولی اکنون به سوی آن بازمی گردم.

دو همراه من به طور پیوسته با من نبودند و گاهی آنها را در تونل می دیدم و گاهی نیز تنها بودم. احساس می کردم که آنها در انتخاب مسیر درست در انشعابات تونل به من کمک می کردند و در آنجاها حضور داشتند و من را راهنمایی می کردند. همچنین من به طور مبهم افرادی را به یاد می آوردم که در تونل بودند ولی خیلی آهسته حرکت می کردند و برای من جای تعجب بود که چرا آنها اینگونه کند پیش می روند.

در یکی از این انشعابات شخصی که آنجا بود به راهنماهای من چیزی گفت و سپس به من گفت که نمی توانم از این جلوتر بروم..."

بعضی افراد گنه‌کار می‌گویند که در همان لحظات شناوری روح‌شان در فضا، وارد دنیای تاریک و ترسناکی شدند و بوسیله موجودات وحشتناکی عذاب روحی می‌دیدند .مثلا دکتر بروس گریسون؛ پژوهشگر حوزه تجربه نزدیک به مرگ، از یک نجار 48 ساله نقل می‌کند که خود را حلقه آویز کرده بود:

"من از سقف انباری، خود را حلق آویز کرم، بدن خود را از خارج می‌دیدم که در میان زمین و هوا معلق بود .صحنهٔ ترسناکی بود و شیاطین و ارواح پلید را می‌دیدم که من را محاصره کرده بودند .گویی می‌دانستند که من را خواهند داشت و منتظر مرگ کامل من بودند تا من را به پایین کشیده و تا ابدیت مورد شکنجه قرار دهند .این بدترین نوع جهنم بود .می‌دانستم که باید هر طور شده به بدنم باز گردم .به سرعت به درون خانه رفتم و از میان دیوارها و درها بدون باز کردن آنها گذشتم.[۲]

---

[1] **[http://neardeath.org]**
[2] **...[@NDEchanel]**

تاثیر خارق‌العاده دعای زندگان

بعضی از تجربه گران در هنگام شناوری روح، یا هنگام مشاهدات خود احساس می کنند که پدر، مادر، یا چند نفر از نزدیکان‌شان، نزد خدا باخشوع و خضوع دعا می‌کنند که وی زنده بماند. مثلا فردی به نام تریشیا بارکر که تجربه نزدیک به مرگ داشت، می‌گوید :

"همین طور که بیشتر در نور وارد می شدم، احساس کردم که مادر، پدر، مادربزرگ و چند نفر از اقوام، در حال دعا کردن برای من هستند؛ به خصوص دعای عمهٔ بزرگم را احساس می کردم که چند سال پیش دخترش را در یک تصادف اتومبیل از دست داده بود. به طور شفافی می شنیدم که او به سوی خدا دعا می کرد که مادرم همان درد و مصیبتی که او به خاطر دخترش تحمل کرده را متحمل نشود. این صحنه من را عمیقاً لمس کرد و تقریبا خواستم که بازگردم. دعای اقوامم احساس بادی را داشت که در جهت مخالف می وزید و حرکتم را به سمت نور آهسته می کرد."

کمک فرشته‌گان

ریشیا بارکر، دونده دوی ماراتن،"که به به دلیل تصادف و خرد شدن مهره های کمر، تجربه نزدیک به مرگ داشته توضیح می دهد که هنگامی که روی بدن خود شناور بوده، شاهد بوده که چگونه فرشتگان با دخالت در کار جراحی و کمک به پزشکانی که روی بدن او کار می کردند، جانش را نجات دادند" :

"ناگهان دو موجود بسیار خارق العاده و نورانی را دیدم. احساس کردم آن ها باهوش ترین موجوداتی هستند که تاکنون ملاقات کرده ام. آنها نه مونث بودند و نه مذکر، و بسیار خوش سیما و قدبلند بودند؛ حدود ۲,۵ متر یا بیشتر. آنها موهایی بلند تا شانه داشتند و از نوری سیال ساخته شده بودند. بعضی به چنین موجوداتی فرشته می گویند. نمی دانم آیا آنها واقعا فرشته بودند یا نه. تنها می دانم که به محض دیدن، آنها را به عنوان موجوداتی خارق العاده باهوش درک کردم که وجودشان به من آرامش زیادی می داد. ولی آنها را فرشته می نامم زیرا نام بهتری برای آنها ندارم. آنها جزء جدیدی از واقعیت پیش رویم بودند و حالت رویا و خواب

نداشتند. من هزاران بار خواب دیده ام، ولی این یک خواب نبود، بلکه واقعی تر و ملموس تر از تمام لحظات بیداری زندگی ام بود. می دانستم که درک آنها از این بعد جدید، که تازه به رویم گشوده شده بود، بسیار کامل تر و عمیق تر از درک من بود.

درک می کردم که می توانم به آنها اعتماد کنم و آنها آنجا هستند که به من کمک کنند و راحتی ببخشند. فرشته ها از چشمان خود نوری را به درون روح من فرستادند و با دریافت این نور، بلافاصله آرامش زیادی من را فرا گرفت. احساس می کردم همه چیز درست خواهد بود. آنها گفتند که اینجا همراهم خواهند بود و چیزی برای ترسیدن وجود ندارد. آنها امواجی از نور را به سوی من می فرستادند که در آن پیام هایی بود. ولی این پیام ها کلمات نبودند، بلکه افکار و احساساتی کامل و جامع بودند که در من شکل می گرفتند. من این اطلاعات و دانش را با سرعتی سرسام آور، که از سریع ترین شبکه های ارتباطی در دنیا سریع تر است، دریافت و جذب می کردم. می دانستم که آگاهی و ادراک من، فهم من از جهان هستی، و توانایی ام برای تجربه کردن لذت و سرور، همه به سرعت در حال افزایش هستند.

فرشته ها نه تنها با بدن‌ام ارتباط برقرار کردند، بلکه می توانستند با دو پزشک جراح که در اتاق عمل بودند نیز ارتباط برقرار کنند و از طریق آنها روی بدن من و روند جراحی تاثیر بگذارند. فکر نمی کنم آن پزشکان خود متوجه این امر بودند. درست لحظه ای که دستگاه مانیتور ضربان قلب، شروع به نشان دادن یک خط ممتد و بوق زدن کرد، فرشته ها از سرعت ارتباط خود با من کاستند. نمی توانستم بفهمم چطور قرار است نجات بیابم، حال که قلبم ایستاده و خون بسیاری از من رفته است و تمام بدنم نیز با چاقوی جراحی شکافته شده و باز است. در آن موقع بود که فرشتگان به من گفتند: «نگاه کن». آنگاه آنها همان نور خارق العاده ای که به روح من می فرستادند را از طریق جراحان و پزشکانی که روی بدنم کار می کردند به کالبد من فرستادند. بدن من به شکلی التیام می یافت که پزشکان به خودی خود قادر به انجام آن نبودند. در این حال بدن فیزیکی خود را می دیدم که با نور و انرژی می درخشید. من [آینده را] دیدم که تمام استخوان های شکستهٔ ستون فقراتم ترمیم خواهد شد و نه تنها دوباره راه خواهم رفت، بلکه دوباره خواهم توانست در مسابقات دو شرکت کنم. می دانستم که آنها می

خواهند به من نشان دهند که می توانند از طریق پزشکان و پرستاران به بدنم شفا ببخشند و می بایست این را به خاطر می سپردم."[۳] " I Survived Beyond and

مشاهده اتفاقات آینده زمین

بعضی افراد در تجربه خود، اتفاقات آینده زمین را مشاهده می‌کنند، حتی اتفاقات هولناک که بخاطر گناهان و خداناباوری انسان‌ها رخ می‌دهد. آن‌ها می‌گویند که برای‌شان گفته شده که اگر انسان‌ها بخواهند، با اراده و عمل خود، می‌توانند آینده‌ی که در انتظارشان است، تغییر دهند. در ذیل نمونه‌ی از مشاهده اتفاقات زمین توسط تجربه کننده‌گان NDE (نزدیک به مرگ) را می‌آوریم :

"...دیدم از سیل هایی بود که در قاره‌ها و قسمت های مختلف زمین رخ می دادند. دوباره من خود را جزئی از این صحنه ها و در میان آنها یافتم، قدرت این سیل ها را حس می کردم و بوی مردگان مشامم را آزار می داد. جان های بسیار زیاد، زمین ها و غلات کشاورزی، و دامها را می دیدم که توسط سیل نابود می شدند. آتشفشانها را می دیدم که در نقاط مختلف زمین در حال فوران بودند. ابتدا یکی، و بعد دیگری، و سپس دیگری. گدازه های داغ و روان آنها شهرها و دهکده ها و مردم و دامها را مدفون می کردند. من به خرابه ها نگاه می کردم و چیز زیادی از آنچه قبلاً آنجا بود نمی دیدم.

این صحنه هایی که دیدم از زلزله هایی بود که قسمتهایی از هر قارهٔ زمین را تخریب می کردند. یک زلزلهٔ بسیار شدید را در آمریکا دیدم، ولی بیشتر آنها در اروپا و شرق اتفاق می افتادند. دوباره من به سمت وجود نور رو کردم و او به من گفت:

زمانی خواهد رسید که تمامی این اتفاقات با هم و شدیدتر از آنچه تو دیدی اتفاق خواهد افتاد، و آن زمانی است که بشریت به اوج گناهان خود رسیده است.

---

[۳] منبع: www.neardeath.org.

دریچه مرگ

او گفت:

آنها از من روی گردان خواهند شد و خود را خدا خواهند دانست."

از تجربه لوییز فاماسو در سال ۱۹۶۳ به دلیل سانحه تصادف([www.neardeath.org)

از برخی .کشتند می نظامی لباس در را دیگری مردان که نظامی لباس در دیدم را مردانی " حال در نیز آنها که دیدم را داشتند تن به شخصی لباس که کثیری تعداد .بودند آمریکایی آنها نگاه بازی اسباب های آدمک به که بود این مانند .بودند دیگر نظامی غیر کثیری تعداد کشتن و مذاهب، ملیتها، از داشتند، برمی راه سر از و کرده درو را خود نوعان هم که کردم می شوم، خارج آنجا از خواستم می من .سال دهها طی و متفاوت ابزارهای با و مختلف، نژادهای کی؟ تا و چرا که پرسیدم نور از من .کردم می حس خود را مردم این تمام درد احساس زیرا

:گفت او

بشر دشمن بشر خواهد بود، تا روزی که دعا گوی بشر گردد."

از تجربه لوییز فاماسو در سال ۱۹۶۳ به دلیل سانحه تصادف

NDEchanel@

دریچه مرگ

زندگی آرامش‌بخش عالم روحی

انسان در حقیقت روحی است که در زندان کالبد یا جسد فیزیکی می‌باشد و هرزمان که خروج کند، چنان به وی لذت‌بخش است که گویا از تاریکی بسوی روشنایی مطلق آزاد شده است.[۴]

---

[۴] شیخ احمد رومی قدس الله روحه:

تمامت مخلوقات، هر شب از این عالَمِ خاک(دنیا) از رهِ پنهان(خواب) به عالَم پاک(عالم روحانی) حاضر می‌گردند، اما چون خلقتشان کمال نیافته، به دایره عالم پاک نمی‌رسند؛ لاجرم مانند طفلان در شکمِ مادرِ دنیا خون‌خواری می‌کنند چنان که [جلال‌الدین مولانا قدس الله روحه] می‌فرماید:

داری دری پنهان صفت شش در مجو و شش جهت

پنهان دری که هر شبی زان در همی‌بیرون پـــــــــری

(توضیح: تو ای روحی که زندانی جسمی، برای رهایی دنبال جهات ششگانه(جهات سته یا همان شمال و جنوب و مغرب و مشرق و فوق و تحت) و طرق مادی دیگر نگرد زیرا راه پنهانی بنام خواب وجود دارد که هر شب بوسیله آن از جسمت رها می‌شوی)

چون می‌پری بر پای تو رشته خیالی بسته‌اند

تا واکشندت صبحدم تا برنپری یک ســـــــــری

(توضیح: تو ای روح وقتی از جسمت حین خواب، می‌پری و جدا می‌گردی، بر پای روحانی تو ریسمانی اثیری بسته‌اند تا صبحدم که جسمت بیدار می‌شود، بوسیله این ریسمان به کالبدت کشانده شوی و بطور کامل جسمت را ترک نکنی[چرا که در این صورت مرگ و نزع مطلق متحقق می‌شود])

بـــــازآ به زنــــــدان رحـــــم تا خـــلقـــت کـــامــــل شــــود

هست این جهان همچون رحم این جمله خون زان می‌خوری

(توضیح: غرض از این مثال این بود که بدانی ای روح برای این که به کمال لازم برسی می‌باید همواره به زندان رَحِمِ مادر بازگردی و این دنیا به مثابه رحم مادر است و همه سختی های دنیوی به مثابه خون هایی است که در رحم می‌خوری و هدف از این سختی‌ها، پخته شدن و درنتیجه کمال توست.

[مولانا خواب شبانه آدمیان را که طی آن روح از جسم موقتا منسلخ گشته و به عالم روحانی می‌رود و دوباره صبح هنگام به جسم بازمی‌گردد را به پروسه تکامل و بازگشت ارواح تشبیه می‌کند]

دریچه مرگ

زندگی در روح هیچ محدوده مادی/فیزیکی ندارد. تجربه‌کننده‌گان نزدیک به مرگ و حتی کسانی که بااراده خود، بیرون افکنی می‌کنند، در هنگام شناوری و پرواز با روح، چنان سرحال و بانشاط و پرآرامش‌اند که دوست ندارند دوباره به عالم مادی بازگردند. مثلا یزمین که به دلیل خونریزی شدید، حالت نزدیک به مرگ را تجربه کرد می‌گوید :

" ...در همان موقع صدائی به من گفت هنوز موعد تو نیست. احساس حزن شدیدی من را فرا گرفت، گفتم خواهش می‌کنم من را برنگردان. من هرگز نمی‌خواستم دوباره به زمین بازگردم. من در بیمارستان چشمان خود را باز کردم در حالی که قلبم شکسته بود، من هیچ گاه به اینجا احساس تعلق خاطر نکرده‌ام..."

تجربه‌گران، عالم روحانی/غیرمادی را واقعی‌تر و وسیع‌تر از عالم مادی می‌دانند. مثلا مردی بنام کری که در سال ۲۰۱۵ میلادی، تجربه نزدیک به مرگ داشت، می‌گوید :

جان را چو بر رویید پر، شد بیضه تن را شکست

جان جعفر طیار شد تا مـــــی‌نماید جــــــــعفری

۞(توضیح: روحی که به کمال لازم رسید، تخمِ جسم را می‌شکند و برای همیشه در عالم روحانی باقی می‌ماند و بسان جعفر طیار در عالم روحانی جعفری وار طیّاری می‌کند)

منبع:

دقایق‌الحقایق شیخ احمد رومی تصحیح جلالی‌نائینی، شیروانی ص۱۸۴

دیوان کبیر شمس نسخه قونیه تصحیح سبحانی غزل ۱۵۲ ص۸۵

شارح: جلال‌الدین قطبی

دریچه مرگ

"در طول تجربه ام احساس می کردم که بیدارتر و هوشیارتر از زندگی عادی هستم. تمام تمرکز و توجه و حواس من به لحظهٔ حال و لحظه لحظهٔ تجربه ام بود. احساسات من به شکلی که فکر نمی کردم حتی امکان آن باشد حساس شده بودند. حس هایی را کسب کرده بودم که نمی دانستم وجود دارند. می توانستم همه چیز را ببینم و حس کنم. می توانستم تنها از طریق دانستن، همه چیز را بشنوم. من صدایی نمی شنیدم ولی یک آگاهی درونی از آنچه مکالمه می شد در من بود. برعکس زندگی دنیا که فکر آدمی همواره به جهت های مختلفی کشیده می شود، در آنجا گویی فکرم به طور خودکار کار می کرد [و روی اینجا و این لحظه تمرکز داشت]. آنجا گویی همه چیز همزمان اتفاق می افتاد.

می‌توانستم تمامی جهات را به طور همزمان ببینم. دید من به اندازه ای شفاف و غنی و زنده بود که در بعد مادی نمی توان آن را یافت. نه تنها می توانستم چیزها را ببینم، بلکه می توانستم آن ها را حس کنم. همه چیز، حتی سیاره ها و ستاره ها زنده بودند. این با تصویری که مثلا از یک تلسکوپ می بینید بسیار تفاوت دارد".

تجربه برخی افراد، متفاوت‌تر از جزئیات مذکور است ولی در اکثر تجربه‌ها چهار ویژه‌گی، مشترک می‌باشد : ۱- خروج روح از بدن، ۲- احساس آرامش.۳- دیدن نور یا همراهی با موجودات نورانی.۴- مرور زندگی.

چندپرسش مخاطبان از آقای محمد زمانی؛ تجربه‌گر نزدیک به مرگ:

۱- آیا در آنجا متوجه شدید که افراد دارای زندگیهای متعدد هستند؟) بارها زندگی کردن و مُردن جهت تکامل یافتن و به خدا نزدیک شدن که ما آنرا تکامل و هندیها تناسخ مینامند(.

پاسخ آقای زمانی: خیر

۲- آیا پس از این تجربه و بازگشت به دنیا، دارای استعداد خاصی شدید که قبلا نداشتید؟) مثلا آینده بینی، هاله بینی و قوی شدن حافظه و(...

پاسخ آقای زمانی : خیر

۳- آیا وقتی روح بودید و افکار منفی افراد زنده را درک میکردید، آیا قضاوتشان میکردید؟ یا به آنها حق میدادید چنین افکاری داشته باشند؟ یا با خود میگفتید چقدر این افراد برای امور بی ارزش حرص میخورند درحالیکه زندگی دارای مفهوم والاتری است؟

پاسخ آقای زمانی:

من افکار منفی و مثبتِ انسانهای زنده را با تمام‌جزئیات و به طور کامل و مطلق درک میکردم ولی قضاوت نمیکردم و آنچه را از آنها میفهمیدم به همان صورت رها میکردم.

۴- آیا آینده افرادی که به آنها فکر میکردید را میدانستید؟

اینکه چه اتفاقاتی در انتظارشان است؟

(مثلا مادرتان یا معلمتان که به دیدنشان رفته بودید).

اگر پاسخ مثبت است لطفا بگویید آیا اگر میفهمیدید آینده بدی در انتظارشان است، ناراحت و متاسف میشدید؟

پاسخ آقای زمانی :

آینده افراد را به شکلی میفهمیدم که در وجود آنها کشف میکردم ولی آن آینده محتوم نبود و ممکن بود توسط عواملی یا اعمالی که از او سر میزند تغییر کند مثلآ من میدیدم کسی در آینده (سوای در نظر گرفتن زمان) تصادف میکند و معلول میشود ولی بعد از مدتی از لحاظ زمینی اگر دوباره آینده اورا مد نظر قرار میدادم میفهمیدم که قبل از تصادف تشنه اش شده و مدت کوتاهی از صحنه تصادف دور شد ولذا برایش اتفاق نیفتاد و آن احساس تشنگی از یک جائی برای او برنامه ریزی شده بود که قبلا باید تصادف می کرد ولی به دلایلی که در وجود او مخفی است و مربوط به عملکرد خودش بود برنامه اش تغییر کرد و تصادف نکرد.

۵- آیا هنوز دلتنگ آنجا میشوید؟

پاسخ آقای زمانی:

بله بسیار دلتنگ آنجا میشوم ولی به این دلتنگی انس گرفته‌ام زیرا میدانم برای انجام کاری مهم برگشته ام که البته هنوز نمیدانم آن دقیقا چیست.

۶- آیا اجسامی چون آهن را در آنجا دارای جان و روح میدیدید؟

پاسخ آقای زمانی:

بله ولی به معنای جان و روح نمیتوانم تعیین کنم بود یا نه اما فقط دریافت میکردم در آنها زندگی و حیات هوشمند جریان دارد.

۷- آیا هنوز برایتان پیش می آید از افراد غریبه یا خانواده عصبانی شوید یا تنفر بورزید؟

پاسخ آقای زمانی:

بله گاه پیش می آید ولی سعی خودم را میکنم که زود متوقفش کنم.

دریچه مرگ

۸- چرا نباید از اتفاقات بد حرف زد؟ آیا به این دلیل که در آنجا متوجه شدید که این اتفاقات بد می بایست در زمان خود اتفاق می افتاده اند و بنابراین حرف زدن در موردشان بی فایده است؟ یا دلیل دیگری دارد؟

پاسخ آقای زمانی:

دلیلش این است که من وقتی درد انتقال میدادم، غیر از دیگران در روح خودم هم خدشه به وجود می آوردم ولی گاه به دلایلی خبر بد را منتقل کنم که در این حال جنبه دیگری دارد.

۹- از نگاهِ شما؛ هدف از زندگی چیست؟

پاسخ آقای زمانی:

هدف از زندگی تکامل.عشق ورزیدن.کمک بلا عوض. خدمت و کلاً هرچیز باعث ارتقای روح من شود و هر کار که روحم را بپرورد صیقل دهد ، به کمالم برساند و به خداوند نزدیک و نزدیکتر نماید.

۱۰- حتی اگر فردی را که به ما ظلم کرده ببخشیم، آیا باز او به سزای اعمالش خواهد رسید یا بدون مکافات به زندگی خود ادامه خواهد داد؟

پاسخ آقای زمانی:

من اصلا نباید دنبال این باشم که بر سر او چه خواهد آمد این کار (رسیدگی به اعمال او) مسئول به خصوصی دارد که فرشتگان مربوط به این کار هستند.

من به ظاهر دیگران را میبخشم ولی تاثیرش درحقیقت برروح خودم هست.

۱۱- آیا هرچه در آنجا پیشتر رفتید دیگر نگران غصه خوردن مادرتان نبودید؟ و این نگرانی را فراموش کردید؟) گفتید ابتدا نگران شدم که مادر با آگاهی ازمرگم، چقدر اندوهگین خواهد شد.(

پاسخ آقای زمانی:

قبل از اتصال به نور یا همان راهنما یا هادی با بعد از آن خیلی متفاوت است.

دریچه مرگ

۱۲- آیا راهی هست تا مطمئن شویم جای رفتگان ما خوب است یا نه؟

(13آیا میتوان برای رفتگانی که روحشان هنوز به زندگی زمینی وابسته است کاری کرد تا رها شوند؟ این موضوع در مورد یکی از اعضای نزدیک خانواده ام پیش آمده و او را مدام در خواب به این صورت میبینم .چون به مرگ ناگهانی درحال عشق به زندگیش از دنیا رفت.

پاسخ آقای زمانی برای سوال ۱۲ و ۱۳:

کنجکاوی در این باره فایده عملی ندارد.

اگر برایشان طلب خیر کنید و خیرات بدهید و کارهای خداپسندانه و نیک انجام دهید و از خدا بخواهید پاداش و نتیجه کارتان را به آنها بدهد، این برای آنها و خودتان خوب و فایده مند است.

برگرفته از کانال تلگرامی محمد زمانی: ZamaniNDE@ .

تحول اعتقادی/شخصیتی در تجربه‌گران نزدیک به مرگ

تجربه‌گران نزدیک بمرگ، چیزهای را می‌بینند و احساس می‌کنند که باعث می‌شود بعد از احیاء و صحتمندی، دچار تغییر و تحول اعتقادی/ شخصیتی شوند. آنان به چیزهای یقین و باور می‌کنند که قبلا شک داشتند یا منکر بودند. آنان تبدیل به انسان‌های نیک و حقیقت‌طلب می‌شوند.

مثلا :

- باور به وجود خدا.

حتی گاهی یک ملحد و آتئستی که در اثر تصادف و غیره تقرب به مرگ را تجربه می‌کند، بعد از تجربه از الحاد و بی‌خدایی توبه نموده خداباور/خداپرست می‌شود. همچنین کسانی‌که فکر می‌کنند خدای دیگری هم غیر از خدای یگانه وجود دارد، باورمند به توحید شده و خدا را واحد لاشریک می‌دانند؛ زیرا در جهان دیگر، کاملا احساس می‌کنند که خدا یکی است و فرشته‌گان مامور اجرای دستوراتش می‌باشند و ما انسان‌ها مخلوقات باشرف خدا هستیم. مخلوقات، تجلی قدرت وی می‌باشند؛ ما انسان‌ها می‌توانیم با تامل/ دقت با عقل یا درون‌نگری به این حقیقت پی ببریم. خدای واحد با انسان‌ها و مخلوقات دیگر ذاتا مهربان است ولی این انسان‌هااند که با اعمال خود به خود ظلم می‌کنند یا خوشبختی می‌آورند؛ زیرا خدا به آنان اختیار داده است.ولی از طریق عذاب برزخ و جهنم بخاطر باورهای آگاهانه‌ی غلط و کارهای پلید، آن‌ها را پاک می‌کند تا ذاتا مستحق خوشبختی و بهشت شوند؛ زیرا خدا برعلاوه مهربانی، عادل است.

- باور به وجود عالم غیبی یا متافیزیک، و موجودات غیرمادی مانند فرشته‌گان و ارواح؛ زیرا تجربه‌کننده‌گان بعد از جدایی از بدن خود، می‌بینند که همه‌ی پرده‌ها و موانع مادی/ فیزیکی پس رفته و عالم دیگری به جلوی رویشان می‌آید.پس داخل این عالم مادی و فراتر از آن، عالم غیرمادی هم وجود دارد که به مراتب حقیقی‌تر، بهتر و سرورآورتر(برای نیکوکاران) و غم‌انگیزتر (برای بدکاران) است.

دریچه مرگ

آنان بوضوح درک می‌کنند که انسان روح دارد، و روحش بعد از مرگ جسد در عالم ارواح و برزخ، جاودانه است؛ باوری که تمامی ادیان و خیلی از فیلسوفان هم دارند.

دواین که در اثر مریضی لاعلاجی تجربه نزدیک به مرگ داشت می‌گوید:

"من همیشه اعتقاد داشتم که در ورای مرگ، تاریکی و نابودی کامل در انتظار ماست، ولی اشتباه کرده بودم. مردن رفتن به خوابی تاریک و ابدی نبود، بلکه بیدار شدن به حقیقتی بود که تصور آن را هم نمی‌کردم."

به این دلیل آنان بعد از تجربه، از مرگ دیگر ترسی ندارند. دکتر و محقق مسلمان شده؛ جفری لانگ در کتاب "جهان پس از مرگ" می‌نویسد :

"برای اکثر تجربه کنندگان فقدان ترس از مرگ در ارتباط با این باور است که مرگ پایان زندگی نیست و زندگی شگفت انگیز پس از مرگ واقعی است. افراد تجربه کننده به اتفاق باور دارند که ادامه زندگی پس از مرگ برای همه ی انسان ها می باشد نه فقط برای کسانی که تجربه نزدیک به مرگ را پشت سر گذاشته اند. قطعا این اعتقاد با توصیف یکسان آنها از زندگی پس از مرگ عنوان یک دنیای آکنده از عشق هماهنگ است. دنیایی که برای همه ی ما آفریده شده است.

چندین دهه است که تجربیات نزدیک به مرگ پیغام امیدوار کننده ای مبنی بر ادامه ی حیات پس از مرگ برای افراد تجربه کننده و کسانی که دوستشان دارند برای میلیون ها انسان بوده و می باشند و آخرین تحقیقات انجام شده مخصوصا نتایج یافته های جدید از پژوهش ما این پیغام امیدوار کننده در حال تبدیل شدن به یک قول می باشد".

{**Department for Near Death Studies in Iran (DNDSI)}**

دریچه مرگ

-باور به علم و تقدیر الهی، و آزادی انسان‌ها

گاهی به تجربه‌گران، اتفاقات آینده زمین نشان داده می‌شود که مثلا در تقدیر آمده که چند سال یا چند دهه بعد، چنین اتفاقاتی می‌افتد. ولی اگر انسان‌ها بخاطر که آزادی دارند بخواهند می‌توانند آینده‌ی که در انتظارشان است، تغییر دهند. همچنین خدا می‌تواند انسان‌های بدکردار را هدایت کند ولی این بسته‌گی به اراده خودشان دارد؛ باوری که در اکثر فرقه‌های اسلامی-بجز جبریه- به آن تاکید می‌شود.

- باور به حساب و کتاب اعمال دنیوی در برزخ و آخرت؛ زیرا تجربه‌گران در اثنای مرور زندگی متوجه می‌شوند که فرشته‌گان در دنیا ذره‌ذره‌ی اعمال انسان را ضبط کرده‌اند که می‌بینند. در این بخش، خود انسان‌ها قاضی اعمال خویش‌اند و به خود نمره می‌دهند. همچنین می‌بینند که اگر گناه‌کار و سرکش باشند، سرنوشت خوبی را در برزخ ندارند. و اگر نیکوکار و حقیقت‌طلب باشند، سرنوشت خوبی در انتظارشان است. ولی سرنوشت و عاقبت شر و زجرآور، موقتی است و از خوشی‌ها جاودانی/ابدی.

- باور به تاثیرگزاری دعا و نیایش خاضعانه زندگان به تجربه‌گران و مرده‌گان.

گاهی بعضی‌ها متوجه می‌شوند که نزدیکان‌شان مثلا مادر، پدر یا برادر و خواهرشان دردنیا خاضعانه دعا می‌کنند که تجربه‌گر زنده بماند و نمیرد. در این صورت نوعی کشیشی به سمت بدن خود احساس می‌کند. آنان متوجه می‌شوند که ثواب اعمال نیك زندگان و طاعات و عبادات‌شان که خاص برای روح مرده‌گان انجام می‌شود، به ارواح آن‌ها می‌رسد و سبب می‌شود تا جایگاه بهتری و منازل بلندتری داشته باشند.

- باور به هدف‌داری زندگی

اکثر تجربه‌کننده‌گان متوجه می‌شوند که هدف زندگی، عشق و محبت و علم و عبادت و در کل امتحان الهی برای تکامل روح است؛ روح در کالبد بدن جسمانی آمده تا سفر و امتحانی را برای تکامل طی کند. دسته‌ی از انسان‌ها در زندگی متوجه این موضوع می‌شوند ولی دسته‌ی دیگر غافل‌اند؛ باید بیدار شوند.

تمامی این باورها در اکثر ادیان معنوی بخصوص اسلام تاکید شده است.

دریچه مرگ

به دلیل رسوخ این باورها در قلب و روان تجربه‌گران است که شخصیت‌شان هم دچار تغییر و تحول می‌شود. مثلا اگر قبلا انسان خوبی نبودند یا کمتر بودند، از هرلحاظ تبدیل به انسان خوب و نیکوکار و حقیقت‌طلبی می‌شوند. تجربه‌گران بعد از تجربه در پی علم می‌روند، باهدف زندگی می‌کنند، حقیقت‌طلب می‌شوند، بامخلوقات خدا عشق و مهربانی می‌کنند، کوشش می‌کنند در کارهای خیریه سهم بگیرند. خدا را می‌پرستند و مراقبه می‌کنند و از مرگ ترسی در دل راه نمی‌دهند. از حرص و ریا و خودنمایی و ظلم و قتل و زنا دوری می‌کنند. از همه مهتر، عشق، ایمان و علم را بیشتر از هرچیز قدر می‌دانند. در ذیل، نمونه‌ی از سخنان تجربه‌گری که از تغییر و تحول خود حرف می‌زند بخوانید :

"وقتی از تجربه‌ام بازگشته بودم دیگر هیچ ترسی از هیچ چیزی در من نبود. بلافاصله نمرات مدرسه من به طرز چشم‌گیری افزایش یافتند. من از کلاس دانش‌آموزان ضعیف برداشته شده و در کلاس بالاتری قرار داده شدم. این مانند یک معجزه بود. من در حال سرور و لذت و اعتماد کامل زندگی می‌کردم. وقتی که شما با آنچه که هست (و واقعیت زندگی) اینچنین خوشحال باشید و احساس امنیت کامل کنید، همواره در لحظه حال زندگی خواهید کرد زیرا حال احساسی خارق‌العاده دارد. وقتی که احساس امنیت کامل بکنید بیشتر در زندگی حضور خواهید داشت و این حضور خارق‌العاده است... حضور داشتن در زندگی‌تان برای شما در آن تماماً سحر می‌آفریند، و شما قادر خواهید بود سحرآمیز بودن زندگی را حس کنید. وقتی که بازگشتم می‌دیدم که چطور زندگی من کاملاً زیباست. من از اینکه می‌دانستم که چقدر مورد عشق و عطوفت هستم و اینکه همه ما ابدی هستیم در لذت و آرامشی عمیق به سر می‌بردم. من برای چند ماه بعدی در این حالت حضور و سپاس‌گزاری و لذت و سرور عمیق بودم."

از تجربه آمفیاندا بسکت در پانزده ساله‌گی

منابع:

www.neardeath.org

www.hangelicview.wordpress.com

دریچه مرگ

درس عشق و محبت

درس زندگی بسیار ساده است، همه چیز راجع به عشق است. اینکه چقدر خدا ما را دوست دارد و چقدر ما یاد می‌گیریم که خویشتن و دیگران را دوست داشته باشیم، صرفنظر از اینکه چه چیزهائی را باید در این دنیا تحمل کنیم.

از تجربهٔ مری بس ویلی

من فهمیدم که هدف ما روی زمین این است که عشق بی شائبه و نامشروط را درون خود بیابیم و آن را به دیگران بدهیم.

تجربهٔ کیمبرلی

من در آنجا فهمیدم که آنچه تمام هستی را به هم پیوند می‌دهد و پایدار نگاه می‌دارد عشق است، که در تمام ذرات هستی نفوذ کرده است.

تجربه جاستین

زندگی هدیهٔ گران بهائی است: برای مهر ورزیدن، برای مراقبت و دلسوزی کردن، و برای بخشیدن و تقسیم کردن

تجربهٔ جزیان آنتونت

به من یاد آوری کرد که وقتی به سوی او برمی گردم، چیزی که خواهم توانست با خود به همراه بیاورم عشق و محبتی است که به دیگران داده ام.

تجربهٔ لورا

دریچه مرگ

آگاهانه عشق ورزیدن اساس و حقیقت زندگی و حیات است.

تجربۀ هافور

منبع: www.neardeath.org.

دریچه مرگ

نمونه‌های از گزارشات کامل‌تر تجربه نزدیک به مرگ افراد

در اینجا به منظور درک بهتر، چند نمونه کامل از گزارشات تجربه نزدیک به مرگ واقعی را که از منابع گوناگون و فیلم‌های مستند گرفته شده نقل می‌کنیم. خواندن داستان تجربه‌ها و دقت در آن‌ها احساس ملکوتی خاصی را به انسان‌ها می‌دهد. تقدیم به شما خوانندگان عزیز:

دریچه مرگ

فاطمه. س

تجربه نزدیک به مرگ خانم فاطمه س، اهل مشهد:

من دقیقا قبل از این اتفاق درد زیادی در سرم داشتم طوری که به حالت سجده سر بر زمین گذاشته بودم و از شدت درد اشک میریختم. دقیقا ساعت را نگاه کردم (نمیدانم چرا .....) ساعت روی ده و دو دقیقه ی شب بود و من دوباره سرم رو گذاشتم روی زمین. وقتی به خودم واقف شدم دیدم به حالت معلق بین زمین و آسمان- درست در نقطه ای از فضای خانه که پنجره‌ی رو به بیرون داشت - قرار دارم. اول تعجب کردم که من چرا معلقم ! بعد متوجه شدم هیچ دردی ندارم. برگشتم و بدنم رو دیدم که مثل یک لباس کهنه به همان حالت سجده قرار داشت. فهمیدم از جسمم خارج شده ام و هنوز حیران بودم که ناگهان متوجه حضور دو فرشتهی بسیار زیبا شدم. آن‌ها به حریم منزل وارد نشدن و من در یک لحظه خودم را بیرون از پنجره دیدم.

تا همین امروز هم فضای تاریک حیاط را و شیر آب و چند تکه ظرف که بیرون گذاشته بودم خوب یادم هست. به محض دیدن فرشته ها با خودم گفتم: چه باشکوه ! انگار متوجه شدم برای همراهی من آمده اند. لبخند شادی زدند و من سرخوش از این حالتِ رهایی که داشتم با آنها -که میخواستند مرا ببرند- همراه شدم. یادم هست که دستهایشان را زیر بغل من گرفتند و با شادی وصف ناپذیری اوج گرفتیم. آنها با من سخن میگفتند بدون اینکه دهانی باز بشود یا صدایی باشد یا مثل یک انتقال افکار با ذهن بود. من هرچه بیشتر بالا میرفتم. به آگاهی بیشتری از دنیای پیرامونم پی میبردم و اینکه چرا به دنیا آمدم و ماموریت و وظیفه ام در دنیا چه بود....و حالا من باید بروم. در اون حالت تمام تضادهایی که داشتم از بین رفته بودند. بین خودم و با خالقم و بین خودم و رفتارهایی که مردم با من داشتند ، تضادهای بین خودم و هستی متوجه شدم همه چیز باید دقیقا همین گونه میبود و در سرتاسر زندگی ام همه چیز درست سر جای خودش بوده.

همراه با آن دو فرشته زیبا هرلحظه بیشتر اوج میگرفتم. زمزمه ها و صداهای می شنیدم که بسان نجوا و مناجات در فضایی لایتناهی طنین انداز بود. و من متوجه شدم که مرده ام و وقت رفتن است. به سمت یک ستاره رفتیم که نوری شدید داشت نوری که اصلا اذیتم نمیکرد. برعکس بسیار پرجذبه و سرشار از عشقی عجیب بود که حتی در آغوش مادر هم آن عشق عمیق را تجربه نکرده‌ام. اصلا چنین احساسی را نه قبلا و نه تا به امروز تجربه نکرده ام.

دریچه مرگ

آن دو فرشته از یک جایی من را در آغوش آن ستاره رها کردن و خودشان عقب ایستادند و بسیار شاد و خوشحال نظاره گر بودند. بسیار شادی بخش و سرخوشی و لذتی بزرگ که اصلا ، و من در درون آغوش آن ستاره نورانی، عشقی عظیم که نمیشود توصیف کرد تجربه کردم. بعد انگار به طریقی به من گفتند:

باید باهاایشان بروم.

به یک نقطه اشاره کردند و با همان نگاه (یا تله پاتی ذهنی) گفتند:

آماده شو وقتش است!

من خیلی شاد و رها بودم. انگار به همان جایی که تعلق داشتم برگشته بودم. ولی نمی دانم چی شد که یاد فرزندانم افتادم. اگر من نباشم سرنوشت سه فرزندم چی میشود؟ چی به سر آن‌ها می‌آید؟ بچه هایم چی میشوند؟ و احساس کردم اگر برنگردم بچه ها با خطر مواجه میشوند. ولی آن فرشته ها به من گفتن این سرنوشت آن‌هاست. تو ماموریت خودت را انجام دادی. نگران نباش!

بعد انگار از آن نقطه هستی، روی یک نقطه نورانی بر زمین - که خانه زمینیِ من بود- زوم کردند و من تنها نوری که در زمین دیدم خانه خودم بود که خیلی پرنور بود در حالیکه درآن ساعت چراغهای خانه خاموش بود و بچه ها و همسرم خواب بودند. به هر حال نمی‌دانم چرا با آن همه آرامش و عشق و آن حس زیبای یکی شدن و وحدت با عالم که در آن حال داشتم تجربه میکردم اما فقط به خاطر فرزندانم خواستم برگردم. به خوبی یادم می‌آید که آن فرشته ها غمگین شدند و آهی کشیدند که هنوز هم کاملا یادم هست.

حتی یکی از جزئیاتی که در مرحله اول خروج از بدنم یادم هست مربوط به ابتدای همراهی با آن دو فرشته، چون من همیشه دوست داشتم دیوار چین را از نزدیک ببینم و در همان لحظه خاطرم آمد و در یک آن آن دیوار بزرگ و باشکوه را از فضا دیدم.

به هر حال وقتی تصمیم به برگشت گرفتم، با سرعتی بالاتر از سرعت نور به نقطه ای برگشتیم که از آن نقطه من رو به آسمان بردند و هر دو فرشته من را در همان نقطه رها کردند و من ناگهان خودم را به حالت ایستاده کنار بدنم دیدم در حالی که داشتم به بدنم و خانواده که خواب

دریچه مرگ

بودند نگاه میکردم. یادم است وقتی خواستم به جسمم برگردم درد خیلی شدیدی تجربه کردم. انگار به سرعت من را هول دادند داخل جسمم. ناگهان نشستم و خودم را دیدم که در بدنم هستم.

در آن لحظات یک حس بد و انزجاری نسبت به بدنم داشتم. یادم می‌آید خیلی ناراحت بودم. به ساعت نگاه کردم تنها ۳ یا ۴ دقیقه گذشته بود ولی انگار من ساعتها در آن فضای عشق و شور قرار داشتم. بلند بلند شروع به گریه کردم، بعد سرم را گذاشتم روی بالش و همان طور به صورت سجده بودم آن قدر که همسرم بیدار شد و با حیرت به من نگاه می کرد و من اشک می ریختم و می خواستم من را برگردانند. و اینکه پشیمانم که برگشتم ولی این خواست خودم بود که برگردم.

روزها و شبهای زیادی اشک ریختم و با پشیمانی از اینکه چرا برگشتم، ماجرا را برای همسرم تعریف کردم. این حالت های من حدود دوماه ادامه داشت و در این مدت چنان دچار عشق الهی شده بودم که اصلا نمی توانم بیان کنم. این واقعه اصلا یک روءیا نبود. حقیقت زندگی بود و پرده های عالم روحانی برای من کنار زده شد تا جهان معنا را درک کنم.

من تا قبل از آن واقعه خیلی در زندگی ناامید بودم و اضطراب ها و ناراحتیهای زیادی داشتم اما بعد از آن شب به زندگی کاملا امیدوارانه نگاه میکنم و اضطراب ها و ناراحتیهایی که در دنیا برایم پیش می آید در نظرم ساده و کم اهمیت شده اند.

منبع: Zamani۰NDE@

دریچه مرگ

تجربه زنی به نام سارا که در اگست سال ۱۹۸۹ بادوچرخه خود تصادف می‌کند:

ناگهان خود را در سیاهی دیدم. هیچ احساسی و درکی از موقعیت خود نداشتم ، اما می دانستم در بدنم هستم یعنی هنوز بدنی دارم. از فاصله‌ای نه چندان دور صدای وز وز و نور کوچکی دیدم. صدا بیشتر می شد و نور هم دقیقا به طرف من می آمد. تا جایی که آن چیز کاملا به من نزدیک شد . دیدم که موجودی شیطانی با چشمانی بزرگ و دندانیهایی عجیب آن شعله را احاطه کردو رقص کنان در حالیکه آب از دهانش می ریخت به طرف من آمد.

نگاههایش ترس ناک بود ، دندانها را و زبان تیزش را به طرف من به هم میزد. من نمی دانستم به کجا از این موجود فرار کنم قبل از اینکه مرا ببلعد ولی انگار به زمین چسبیده بودم همانجا ماندم و چشمانم را بستم ، و منتظر این شدم که توسط این موجود بلعیده شوم که متوجه شدم آن موجود بدون هیچ عکس عملی از من گذشت و با دید درونی ام دیدم که آن موجود در موقع گذشتن از درون من می خندد . و در هنگام خروج از من صدای (پوپ) از خود درآورد و من دوباره احساس کردم در تاریکی پرواز می کنم.

دوباره با دو موجود شیطانی روبرو شدم ولی این دو رنگ متفاوتی داشتند ولی به همان اندازه ترسناک بودند ، با تجربه ای که داشتم گذاشتم ایندو هم از من عبور کنند . در آخر در آن تاریکی به تونلی رسیدم که به نظر می آمد که از ابر خاکستری رنگ درست شده است و به سمت بالا هدایت می شد، آنجا مانند حرف y بود که من نمی توانستم انتهای آن را ببینم یک نور سفید مایل به زرد کمی از شاخه سمت راست ، آن تونل را روشن می کرد .چشمان خود را بستم که جسد خود را ببینم و متوجه شدم که دیگر در آنجای قبلی نیستم آن موقعیت توسط نور آبی رنگی جایگزین شده بود با شکل یک صلیب یا ستاره متساوی الاضلاع که نبض می زد.در آن لحظه یک احساس کاملا طبیعی داشتم ولی کاملاً آزاد و رها از هرگونه احساس وزن بودم.

با دیدن تونل ، متوجه شدم که در هر دو طرف این بنا دری وجود دارد، همچنین یک صلیب یا ستاره که در تونل حرکت می کند برخی مانند من آبی و بقیه خاکستری بودند . دو صلیب ستاره در کنار من ظاهر شدند و مرا بداخل تونل سوق می دادند. اولین دری که من با آن مواجه شدم به طرف یک جهنم معمولی باز شد . در آنجا جیغ و داد انسانهایی لخت که در یک

دریچه مرگ

منجلاب و فاضلاب جوشان گرفتار بودند به گوش می آمد. دیوها و حیوانات مردم را به هر روشی شکنجه می دادند و مردم هم متقابلاً شکنجه را احساس می کردند.

دوباره شروع به پرواز بر فراز این صحنه دردناک کردم , بوی تعفن و گرما غیر قابل تحمل بود، قسمتی از من مجذوب تنوع درد و رنج فلج کننده پایان ناپذیری که در انتظار این مردم است ، شده بود. تقریباً تمامی وجود من می خواست از آنجا برود و من هیچ مانعی در انجام آن نداشتم. احساس من به من می گفت که هر که بخواهد می تواند از اینجا رها شود!

من دوباره احساس کردم که هیچ کسی یا چیزی این انسانها را اسیر نکرده جز اعتقادشان به عملی که آنها را رنج می دهد. من به پرواز خود بطرف دروازه ای ادامه دادم که براحتی در جهنم دیده می شد و من با رضایت از آنجا خارج شدم، اما خود را غریبه با این احساس یافتم. در بعدی در این تونل خیلی بهتر نبود بطوری که تا چشم کار می کرد انسانهایی با سری افکنده و محذون در بیابانی برهوت قدم می زدند و بقدری غرق در افکار و تاسف خود بودند که متوجه حضور کسی یا چیزی در اطراف خود نمی شدند. احساس ملغمه ای از تنهایی و گرفتاری از دیدن این صحنه به من دست داد و سعی کردم زیاد به آنها نزدیک نشوم حتی اگر تحت تاثیر آنها قرار نگیرم.

من دوباره به سمت بالای تونل پرواز کردم و درهای دیگری را امتحان می کردم. در آنجا باغی سرسبز با فواره ها و آبشار هایی دیدم، جویبارها و پل هایی با رنگهایی بسیار زیبا بر روی آنها ساخته شده بود. انگار تابلوی نقاشی (ژیلبرت ویلیام که بعدها دیدم) بود تا توانستم زیبایی این صحنه را ستایش کردم . احساس آرامش و نظم خاصی داشت و من با شعفی وصف نشدنی بسمت آن حرکت کردم.

وقتی می خواستم از دروازه رد شوم با بینی ام به مانعی از جنس فیلم پلاستیکی ضربه ای زدم و اصرار کردم که آنجا را هم ببینم اما به آرامی به من گفته شد که : (تو علم کافی برای ورود به این عالم را نداری) یادم میآید که خیلی ناراحت شدم بدون اینکه خود را مقصر بدانم فقط به خودم می گفتم که من فقط اطلاعات لازم را ندارم .توجه من دوباره به آن نور صاتع شده از آن شاخه y مانند معطوف شد .من در آن نور وارد شدم و سرشار از لذت وصف ناپذیر شدم. در آنجا فقط لذت بود من به آن نور گفتم که " من اینجام" و آن نور به من با صدای سرشار

دریچه مرگ

از آرامش پاسخ داد "خیلی خوب" . من شیفته این پاسخ زیبا شدم واز تکرار همین زیبایی ها چیزهای زیادی یاد گرفتم اما اینها واقعیت هایی است که برای همیشه در من تکرار می شود.

بار دیگر متوجه شدم که من فناناپذیر هستم و اگر به هر شکل دیگری بمیرم , همیشه همین من خواهم بود و هیچ شکایتی هم ندارم و فقط چیزهای زیادی هستند که من می توانم آنهارا آزمایش کنم و در نتیجه من تنها تصمیم گیرنده این آزمایشات هستم . این موضوع کاملاً طبیعی بنظر می آید اما باور کنید تعمق در وجود خود واقعاً احساس خوبی دارد. بعد از گذشت مدت زمان کمی تصمیم گرفتم این احساس را ترک کنم و ادامه بدهم . به نور گفتم " من دارم می روم" و آن نور پاسخ داد "خیلی خوب" با تشکر از حضور من.

بسوی تونل بازگشتم و دور و بر خود را نگاه کردم به جلو دری که به طرف فضای بی انتها باز می شد رفتم . درآنجا تکه های سنگ در هوا شناور بودند و از دور کرات و منظومه ها می چرخیدند. در زمانی که شاهد این منظره بودم احساس عجیبی از طلب علم و کنجکاوی داشتم.

ورودی آن تونل خیلی دور نبود و صدایی شنیده می شد که می گفت: " اینجا نیا سارا. با (زِن) چه می کنی؟ "(زِن پسر کوچکم است که در آن زمان پنج سال داشت)

این صداها مرا آزار می داد چون حس "رفتن" نداشتم و فقط می خواستم بزرگ شدن پسرم زن را ببینم. یک موجودی در کنار من ظاهر شد و ما در مورد گزینه های موجود خیلی بحث کردیم .ما هم چنین صدائی شنیدیم که می گفت:

" اگر از این دروازه رد شوی دیگر نمی توانی برگردی "

آخرین چیزی که یادم می آید این بود که خود را روی تخت بیمارستان دیدم که کاملاً باند پیچی شده بودم و یک ماسک اکسیژن در دهانم بود. من غرق در شادی بودم و فکر می کردم که با صدای بلند آواز می خوانم درحالی که نمی توانستم تکان بخورم .

من احساس درد شدیدی می کردم و همین درد بود که مرا به خودم (فیزیکی) باز گرداند .بعد از تجربه نزدیک مرگ، من می بایست با مشکلات عدیدی روبرو می شدم از جمله از بین رفتن شخصیت قبلی بی مصرف بودن و فقر و ناراحتی و دوری از دوستان که این تغییرات را در من نمی پذیرفتند اما اطمینان از داشتن یک روح ابدی و رهایی از ترس از مرگ یک آرامشی در

دریچه مرگ
من ایجاد کرده بود که هیچ عامل دنیایی نمی توانست این احساس در من را ایجاد کند. امیدوارم که تمام مردم بتوانند عجایبی که من بوضوح دیدم را درک کنند البته بدون درد و ناراحتی که من تحمل کردم چون این دنیا را کاملا عوض می کند.

" بعد از صحبتهای سارا در برنامه رادیویی (THE ART RADIO SHOW) در ۹۹/۴/۲، بودیست های زیادی با برنامه تماس گرفتند و از تشابه تجربه سارا و کتاب مرگ تبتی اظهار تعجب کردند."

منبع:

www.nderf.org

@NDEchanel

دریچه مرگ

تجربهٔ دنیون برینکلی

"در سال ۱۹۷۵ «دنیون برینکلی» (Dannion Brinkley) در حالی که مشغول صحبت با تلفن بود مورد اصابت یک صاعقه قرار گرفت. صاعقه به خط تلفن برخورد کرده و از طریق سیم تلفن به دست و سر و بدن او منتقل شده و او را از پا در آورد. قلب دنیون از کار افتاد، ولی بعد از ۲۸ دقیقه او با داستانی خارق‌العاده به زندگی بازگشت. قسمتهای زیر برگرفته از کتاب او به نام «نجات یافته به دست نور» (Saved by the Light) است" :

... من صدایی شنیدم که مانند یک قطار بود که با سرعت نور به گوش‌های من برخورد کرده است. ضربه و شُک برق گرفتگی در تمام بدن من منتشر شد و هر سلول من آن را حس کرد، گویی در یک وان اسید فرو رفته‌ام. من سقف اتاق را جلوی چشمانم دیدم و برای یک لحظه نمی‌توانستم بفهمم این چه نیرویی بوده که توانسته چنین درد مغز استخوان سوزی را به من وارد کند و من را در چنگال خود به صورت معلق بالای تخت‌خوابم نگاه دارد. زمانی که شاید کسری از ثانیه بود مانند یک ساعت برایم طول کشید.

من در یک لحظه خود را از آن درد بسیار شدید در آرامش و سکون یافتم. احساسی بود که هرگز مانند آن را حس نکرده بودم و بعد از آن هم حس نکرده‌ام. مانند این بود که در آرامش و سکوتی عظیم و باشکوه غرق شده‌ام. هیچ ایده‌ای نداشتم که چه اتفاقی افتاده است، ولی حتی در این زمان پر از آرامش می‌خواستم بدانم که کجا هستم. شروع به نگاه به دور و اطرافم کردم. زیر من بدن خودم بود که به آن طرف تخت خواب پرت شده بود. از کفش‌های من دود برمی‌خواست و گوشی تلفن در دست من ذوب شده بود. «سندی» را دیدم که سراسیمه به اتاق وارد شد. او کنار تخت خواب ایستاده و با ناباوری و گیجی به صحنه‌ای که می‌دید نگاه کرد و بعد از آن هم «تامی» وارد اتاق شد. من بالای سر آن دو و بدن خودم معلق بودم. بالاخره آمبولانس سر رسید و همانطور که من از بالا تماشا می‌کردم بدن من را روی برانکارد و داخل آمبولانس گذاشتند. نقطه نظر و دید من مانند یک فیلمبردار تلویزیون بود و بدون هیچ اشتیاق یا احساساتی این صحنه را تماشا می‌کردم. من به نقطه‌ای در بالای بدنم در جلوی آمبولانس نگاه کردم و دیدم که یک تونل در آنجا شکل گرفته که شبیه به چشم (مرکز) یک گردباد بود و به طرف من می‌آمد.

دریچه مرگ

همانطور که تونل در خود می‌پیچید و به طرف من می‌آمد و من را احاطه می‌کرد، صداهایی شبیه به صدای سنج از آن شنیده می‌شد. چیزی نگذشت که دیگر هیچ چیزی برای دیدن نبود، نه آمبولانسی، نه سندی گریان، نه کادر پزشکی که تقلا می‌کردند با بی‌سیم با بیمارستان حرف بزنند. تنها این تونل بود که من را کاملاً در خود در بر گرفته بود، و صدایی فوق‌العاده زیبا که از ۷ سنج می‌آمد و به ترتیب و در ریتمی منظم نواخته می‌شد.

من به جلو و تاریکی تونل نگاه کردم. در انتهای آن نوری بود که با آخرین سرعت ممکن به سمت آن می‌رفتم. با حرکت من به درخشندگی نور در پیش روی من افزوده می‌شد تا جایی که تاریکی تونل را کاملاً پر کرد و من خود را در بهشتی از نور درخشنده یافتم. این درخشنده‌ترین نوری بود که هرگز دیده بودم، ولی با این وجود چشمان من را آزار نمی‌داد. بلکه برعکس، نور برای چشمانم تسکین دهنده بود.

من به سمت راستم نگاه کردم و یک فرم شبح مانند نقره‌ای رنگ را دیدم که از میان مه شکل گرفت. همانطور که او به من نزدیک می‌شد احساس عشقی در من شکل گرفت که تمام معانی کلمه عشق را در خود داشت. مانند این بود که من یک معشوقه را ملاقات می‌کنم، یک مادر یا بهترین دوست، که احساس آن هزار برابر شده است. وقتی که این وجود نورانی به من نزدیک‌تر شد، این احساسات عشق چنان شدید شدند که تقریبا لذت آن بیش از حد تحمل بود. وجود نورانی درست روبروی من ایستاد. همان طور که من به وجود و جوهره او خیره شده بودم، می‌توانستم رنگ‌های بلورین و منشور مانندی را ببینم. گویی که هزاران قطعه کوچک الماس هستند که هریک رنگ‌های رنگین کمان را صادر می‌کنند. من به دستانم نگاه کردم و مانند کریستال با نوری سوسو زنان می‌درخشید و مانند سیالی در حرکت بود، همچون آب اقیانوس.

من در حضور او احساس راحتی می‌کردم، نوعی آشنائی که به من می‌باوراند که او هر احساسی را که من هرگز حس کرده بودم را حس کرده است، از بدو تولد تا لحظه‌ای که اصابت صاعقه من را جزغاله کرده بود. با نگاه به این وجود حس می‌کردم که هیچ کسی نمی‌تواند مانند او من را دوست داشته باشد، مانند او من را بفهمد و با من همدردی کند، مانند او به من دلگرمی دهد، و مانند او بدون هیچ قضاوتی شفیق و دلسوز من باشد.

دریچه مرگ

من شروع به نگاه کردن به دور و اطراف کردم. در پایین ما موجودات دیگری بودند که مانند من می‌درخشیدند، ولی سوسو زدن آنها سرعت بسیار کمتری نسبت به من داشت. آنها به نظر گیج و گم شده می‌رسیدند. با نگاه کردن به آنها از سرعت سوسو زدن نور من کاسته شد. احساس ناخوشایندی در این کاهش فرکانس ارتعاش بود و من هم نگاهم را برگرداندم. من به بالا نگاه کردم و موجودات دیگری را دیدم که از من درخشنده تر بودند و ارتعاش آنها بالاتر از من بود. نگاه کردن به آنها نیز برایم معذب بود.

وجود نور من را در خود دربر گرفت و با این کار او من شروع به تجربه کردن تمامی زندگیم و حس کردن و دیدن هرچه که هرگز برایم اتفاق افتاده بود کردم. مانند این بود که یک سد شکسته شده و هر خاطره‌ای که در مغز من بود مانند سیلی به بیرون جاری گشت. دیدن زندگیم حالم را به هم می‌زد، زیرا می‌دیدم که چه انسان ناخوشایند و خود خواهی بوده‌ام. اولین چیزی که دیدم کودکی پر از خشمم بود و اینکه چگونه به بچه‌های دیگر زور می‌گفتم و آنها را اذیت می‌کردم. به عنوان مثال دیدم که در مدرسه ابتدایی من یکی از هم کلاسی‌هایم که غدهٔ تیروئید بزرگی داشت که از گردنش بیرون زده بود را مسخره می‌کردم و سر به سر او می‌گذاشتم. آن وقت‌ها فکر می‌کردم که بامزه هستم، ولی اینجا من خود از درون بدن او می‌زیستم و باید درد (مسخره و تحقیر شدن) او را خود حس می‌کردم. من دیدم که در دعواهای مشت زنی زیادی در ایام کودکی و جوانیم درگیر شده بودم. من دوباره این دعواها را می‌دیدم، ولی این بار از دید افرادی که در مقابل من بودند. من درد و عذاب آنها را خود حس می‌کردم. من همچنین رنجشی که با رفتار غیر قابل کنترل و یاغی خودم در پدر و مادرم بوجود آورده بودم را دیده و حس کردم. در حالی که من در ایام نوجوانی از این یاغی بودن خود احساس افتخار می‌کردم.

من تمام احساسات، طرز رفتار، و انگیزه‌های خودم را دوباره تجربه می‌کردم. عمق احساسی که در مرور زندگیم داشتم شگفت انگیز بود. من نه تنها احساس خود و طرف مقابلم را حس می‌کردم، بلکه احساس نفر بعدی که (به طور غیر مستقیم) تحت تاثیر عمل من قرار گرفته بود و تمام افراد بعدی را در این زنجیره حس می‌کردم.

همه رفتار من هم بد نبودند. مثلا یکبار دیدم که یک کشاورز در حال کتک زدن یک بز است که سرش در بین نرده‌ها گیر کرده بود. من از پشت رفته و مشتی به او زدم. من اکنون از دیدن

دریچه مرگ

تحقیر شدن این مرد و خوشحالی که آن بز حس می‌کرد احساس رضایت می‌کردم. ولی من همیشه با حیوان‌ها مهربان نبودم. مثلا یک بار سگمان گوشه قالی اتاق را جویده بود. من بسیار عصبانی شده و کمربندم را درآوردم و کتک مفصلی به او زدم. اکنون مهر و علاقه این سگ را نسبت به خودم می‌دیدم و می‌دیدم که او این کارش را با قصد و منظوری انجام نداده بود و من ناراحتی و درد او را خود حس کردم.

من فهمیدم که این که چه کاری انجام می‌دهید آنقدر مهم نیست که علت انجام دادن آن مهم دارد. به عنوان مثال دیدن دعوا و کتک کاری‌های بدون علتی که با دیگران داشتم در مرور زندگیم خیلی بیشتر برایم دردناک بود تا وقتی که با کسی دعوا کرده بودم که برای من قلدری کرده و به من آزار رسانده بود. تجربهٔ دوباره وقتی که کسی را بدون علت آزرده‌اید دردناک‌ترین قسمت مرور زندگی است.

من در زمان جنگ ویتنام در ارتش آمریکا خدمت کرده بودم و مسئول کشتن تعدادی ویتنامی بودم. من احساس حزن آنها وقتی که زندگیشان به طور ناگهانی توسط من به پایان رسیده بود و احساس حزن و دردی که خانواده آنها در اثر این حادثه حس می‌کردند را خود احساس می‌کردم. تنها چیزی که کمی از درد و شدت این احساسات می‌کاست این بود که من در آن زمان (در دنیا) تصور می‌کردم که کار درستی انجام می‌دهم. من بعد از جنگ هنوز هم در ارتش آمریکا خدمت می‌کردم و یکی از کارهایم این بود که به شورشی‌ها و دولت‌هایی که دوست آمریکا به حساب می‌آمدند به صورت قاچاق یا مستقیم اسلحه و مهمات می‌فرستادم. در مرور زندگیم می‌دیدم که گاهی این اسلحه‌ها برای کشتن مردم بی‌گناه استفاده می‌شد و خود شاهد نتایج آن بودم. من گریه و حزن کودکان وقتی که خبر کشته شدن پدر خود را می‌شنیدند را می‌دیدم و احساس می‌کردم...

وقتی که مرور زندگیم به پایان رسید، من به نقطه تامل و بازتاب رسیدم و توانستم به عقب و آنچه که تازه مشاهده کرده بودم بنگرم و خود در مورد آن نتیجه گیری و قضاوت کنم. من شرمسار بودم! متوجه شدم که زندگیم بسیار خودخواهانه بوده است و به ندرت دست کمک و یاری به سوی کسی دراز کرده‌ام. تقریباً هیچ وقت لبخندی از روی برادری و محبت به کسی نزده بودم و پولی برای کمک به کسی که محتاج است نبخشیده‌ام. زندگی من دربارهٔ من و فقط دربارهٔ من بود، بدون اینکه انسانهای دیگر اهمیتی در آن داشته باشند.

دریچه مرگ

من در حالی که احساس عمیقی از تأسف و شرمندگی داشتم، به وجود نور نگریستم و منتظر گوش مالی و توبیخ او بودم. من زندگی خود را مرور کرده بودم و در آن آدمی را دیدم که حقیقتاً بی ارزش است. در حالی که به او خیره بودم، احساس کردم وجود نور مرا لمس کرد و در اثر آن لمس، من سرور، عشق، و شفقتی بدون قضاوت از سوی او حس کردم که تنها آنرا می‌توان با شفقت یک مادربزرگ مهربان در حق نوهٔ خود مقایسه کرد. او گفت «آنچه تو هستی فرقی است که خدا دارد، و آن فرق عشق است».

کلماتی گفته نشدند، بلکه این به صورت یک فکر در من القاء شد و تا امروز هنوز من معنی و منظور دقیق این جمله را نفهمیده‌ام. سپس به من دوباره فرصتی برای درون نگری و تفکر به زندگیم داده شد. چقدر در حق دیگران محبت کرده بودم؟ چقدر از دیگران عشق گرفته بودم؟ می‌توانستم ببینم که برای هر کار خوبی که کرده‌ام لااقل ۲۰ کار بد انجام داده‌ام. وجود نور از من دور شده و با خود بار احساس گناه را از شانهٔ من برداشت. من درد و سختی درون نگری را تحمل کرده بودم، ولی از آن دانش و آگاهیی بدست آورده بودم که می‌توانستم با آن زندگیم را تصحیح کنم. دوباره وجود نور از طریق فکر با من صحبت نمود: «انسانها موجودات معنوی پرقدرتی هستند که هدف به زمین آمدن آنها خلق کردن خوبی است. در بسیاری از اوقات این خوبی نه از طریق کارهای بزرگ و پر سر و صدا، بلکه با کارهای ساده‌ای که از روی محبت بین مردم انجام می‌شود محقق می‌گردد. همین چیزهای کوچک به حساب می‌آیند، زیرا خودانگیز بوده و واقعیت تو را نشان می‌دهند.»

بخشش و مغفرتی که علی رغم زندگی بسیار معیوب و پر از اشتباهم از سوی وجود نور حس می‌کردم خارق‌العاده بود و من احساس بزرگتر شدن کردم. اکنون راز ساده‌ی بهبود وضع بشریت را می‌دانستم. مقدار عشق و خوبی که در پایان زندگی خواهید داشت مساوی عشق و خوبی است که در طول زندگیتان به دیگران داده‌اید، به همین سادگی. من به وجود نورانی گفتم «اکنون که این راز را می‌دانم زندگی من بهتر خواهد بود».

ما مانند پرندگانی بدون بال شروع به اوج گرفتن کردیم. با بالاتر رفتن ما احساس می‌کردم که ارتعاش روحم در حال افزایش است. محیط اطراف ما حالتی شبیه به مه غلیظی داشت که روشن بود. در اطرافمان می‌توانستم میدان‌های انرژی را ببینم که مانند منشورهایی از نور بودند. بعضی از آنها مانند یک رودخانه جریان داشتند و برخی مانند چشمه‌ای کوچک بودند. حتی دریاچه

و برکه‌هایی از آنها را می‌توانستم ببینم. این‌ها از نزدیک قطعاً میدان‌های انرژی بودند ولی از دور به شکل رودخانه یا دریاچه به نظر می‌رسیدند. از میان آن مه می‌توانستم کوهستان‌هایی را ببینم که به رنگ آبی عمیق بودند. ساختار آنها هموار و ملایم بود و صخره‌های ضمخت و شیب تیزی در آنها دیده نمی‌شد، و دامنه آنها با سبزه و گیاهان پوشیده شده بود. در اطراف این کوه‌ها نورهایی دیده می‌شدند که از دور مانند چراغ‌های خانه به نظر می‌رسیدند. حرکت ما به صورت شناور در هوا بود، همانگونه که من همیشه در ذهنم حرکت فرشتگان را تصور می‌کردم.

ما با سرعت به سوی شهری که در آن (بناهایی شبیه به) کلیساهای بزرگ بود رفتیم و جلوی یکی از این بناها فرود آمدیم. این بناها تماما از جنس ماده‌ای کریستال مانند بودند که از درون با نوری که بسیار درخشنده بود روشن گشته بودند. من از عظمت آن مکان در بهت و حیرت بودم و در برابر این شاهکار معماری احساس کوچکی می‌کردم. در هوای آنجا می‌شد (انرژی و) نیروی تپنده‌ای که در این مکان وجود داشت را حس نمود. این بناها نماد هیچ دین و مذهب خاصی نبودند، بلکه نشانی از قدرت خداوند بودند.

می‌دانستم که در مکانی از یادگیری هستم و آنجا هستم تا دستورالعمل‌هایی را دریافت کنم. وقتی که وارد آن ساختمان شدیم دیگر آن وجود نورانی با من نبود. من به اطراف نگاه کردم ولی اثری از او نبود. این مکان مانند یک آمفی تئاتر یا کلاس درس بزرگ بود. ردیف‌هایی از نیمکت در اتاق بودند که همه رو به یک تریبون در جلوی اتاق قرار داشتند. دیوار پشت تریبون زیبایی خیره کننده‌ای از رنگهایی که مرتبا در حرکت بوده و در هم پیچیده و ترکیب می‌شدند را داشت. این اتاق و نور درخشانی که احساس عشق را در خود داشت همه چیز را تابنده کرده بود. من روی یکی از نیمکت‌ها نشستم و به اطراف اتاق نگاه کردم، در حالی که به دنبال راهنمایم می‌گشتم.

لحظه‌ای بعد فضای پشت تریبون پر از موجودات نورانی شد. روی آنها که تابشی مهربان و خردمند داشتند به طرف صندلی من بود. من تکیه داده و منتظر ماندم. آنچه که سپس اتفاق افتاد خارق‌العاده ترین قسمت تجربه من است.

دریچه مرگ

من تعداد موجودات نورانی که پشت تریبون بودند را شمردم. ۱۳ نفر شانه به شانه در سرتاسر سِن ایستاده بودند. من متوجه چیزهای دیگری نیز راجع به آنها شدم، شاید از طریق نوعی تله‌پاتی. هر یک از آنها نماینده یک خصلت روانی یا احساسی انسان‌ها بود. به عنوان مثال، یکی از این موجودات بسیار آتشین و پر شور و حرارت بود، در حالی که دیگری هنرمند و احساسی بود. یکی پر انرژی و بی باک، و دیگری باوفا و انحصارگرا بود... حال بیش از پیش مطمئن بودم که اینجا محلی برای یادگیری است، ولی کتاب و حفظ کردنی در کار نبود. در حضور این موجودات نورانی من خود دانش می‌شدم و هرچه را که مهم بود (و قرار بود یادبگیرم) را می‌فهمیدم. مانند غرق شدن یک قطره آب در دانش اقیانوس، مانند آگاهی یک شعاع نور به هرچه که تمامی نور می‌داند.

این موجودات یک به یک به سمت من

آمدند. با نزدیک شدن هر کدام از آن‌ها، یک بسته کوچک از سینه او خارج شده و به سمت صورت من می‌آمد. اولین بار که این اتفاق افتاد من چشمان را بستم و ترسیدم که بسته به صورتم برخورد کند. ولی درست قبل از برخورد به من این بسته باز شده و در آن تصویر یک اتفاق جهانی که در آینده رخ می‌داد به نمایش درمی‌آمد. هنگامی که به این تصاویر نگاه می‌کردم، احساس می‌کردم که به درون آنها کشیده می‌شوم و می‌توانم خود جزئی از آن باشم و آن را تجربه کنم. این کار ۱۲ بار تکرار شد و هر دفعه من در میانه اتفاقاتی بودم که آینده دنیا را تکان می‌داد. در آن موقع من نمی‌دانستم که اینها اتفاقات آینده هستند. تنها می‌دانستم که در حال مشاهده اتفاقاتی بسیار مهم هستم...

بسته‌های اول، دوم، و سوم مربوط به ضعیف شدن روحیه مردم آمریکا و نزول معنوی و روحی آنها در اثر جنگ ویتنام بود. بسته چهارم و پنجم مربوط به افزایش تنفر و خشم متقابل در سرزمین بیت المقدس و اسرائیل بود. بسته ششم راجع به یک فاجعه هسته‌ای و بسته هفتم مربوط به حرکت‌های مذهب مانند برای حمایت و مراقبت از محیط زیست بود. بسته هشتم و نهم مربوط به دشمنی و اختلاف بین چین و روسیه بود. بسته دهم و یازدهم دربارهٔ فروپاشی و بحران اقتصادی و درگیری و جنگ‌هایی در منطقه خاور میانه بود. بسته دوازدهم درباره پیشرفت تکنولوژی در آینده بود.

دریچه مرگ

همچنین بسته سیزدهمی به طرف من آمد که نمی‌دانم از کجا و از طرف کدامین وجود نورانی بود، ولی در آن صحنه‌هایی از جنگ و درگیری جهانی به من نشان داده می‌شد. در یکی از عجیب‌ترین و گیج کننده‌ترین صحنه‌ها، یک لشگر از زنان با چادرهای سیاه را دیدم که در یک شهر اروپایی رژه می‌رفتند. می‌دیدم که دنیا پر از احساس ستیز و دشمنی شده است. واضح بود که تمامی این‌ها از احساس ترس انسان‌ها بوجود آمده است. به من گفته شد «لزومی برای ترسی که این مردم حس می‌کنند نیست. ولی این ترس آنچنان بزرگ است که آنها حاضر خواهند بود که آزادی‌های خود را به خاطر احساس امنیت فدا کنند.»

من همچنین صحنه هایی را از بلایای عظیم طبیعی مانند سیل و آتشفشان و زمین لرزه می دیدم. به من گفته شد که «اگر شما (نسل بشر) به عمل کردن (کورکورانه) به همان چیزهایی که به شما یاد داده شده ادامه داده و به نحوهٔ رفتار و زندگی خود مانند ۳۰ سال گذشته ادامه دهید، این اتفاقات قطعاً رخ خواهند داد. ولی این آینده بر روی سنگ حک نشده است و اگر شما خود را تغییر دهید، می‌توانید از جنگ (و تراژدی‌هایی) که در انتظارتان است اجتناب کنید. آینده قابل تغییر است و شما می‌توانید آن را تغییر دهید.»

با پایان یافتن این مشاهده‌ها فهمیدم که این موجودات نورانی بسیار مشتاق هستند که به ما کمک کنند، زیرا بدون پیشرفت معنوی بشریت آنها در ماموریت معنوی خود موفق نخواهند بود. آنها به من گفتند «شما نسل بشر واقعا قهرمان هستید. تمام کسانی که روی زمین می‌آیند ارواح با شهامتی هستند زیرا حاضر به کاری شده‌اند که هیچ وجود روحانی دیگر حاضر به آن نشده است. شما حاضر شده‌اید به دنیایی که در مقابل تمامیت جهان بسیار محدود است آمده و در آن به همراه خداوند در خلق کردن سهیم باشید. تمام کسانی که روی زمین هستند باید به خود افتخار کنند.»...

در نهایت به من گفته شد که باید به زمین بازگشته و ماموریت خود را به انجام رسانم. من شهر کریستالی را ترک کرده و وارد اتمسفری که رنگ آبی خاکستری داشت شدم. این همان محیطی بود که بعد از برخورد صاعقه وارد آن شده بودم، بنابراین فرض کردم که اینجا مرز بین عالم معنوی و مادی است. من از اینجا به آهستگی نزول کرده و خود را در بالای یک راهرو دیدم که بدنی بی حرکت در پایین آن قرار داشت. دونفر با روپوش سفید به طرف بدن می‌آمدند ولی در آنجا دوست نزدیکم تیم را دیدم که قبل از آنها آمده و در کنار بدن نشست.

دریچه مرگ

من تازه متوجه شدم که این بدن من است. من احساس عشق و عطوفت را از سوی او به خودم حس می‌کردم. من به بدنم بازگشتم و با آن تمام دردهای من به من بازگشت. بدنم مانند آتش از درون می‌سوخت و در گوشهایم یک صدای زنگ گوش‌خراش و پیوسته شنیده می‌شد...

چند سال بعد من با دکتر ریموند مودی که یک محقق تجربه‌های نزدیک به مرگ است ملاقاتی داشتم و به یاد می‌آورم که به او گفتم: «جهان روحانی بسیار زیباست. هنگامی که آنجا بودم هر چیز و سرنوشت هر چیز را می‌دانستم، حتی هر قطره باران. می‌دانی که سرنوشت هر قطره این است که به دریا بازگردد؟ ما نیز مانند قطرات باران هستم، هر یک از ما یک قطره‌ایم و سعی داریم که دوباره به دریا بازگردیم...»

دریچه مرگ

تجربه نزدیک به مرگ آقای محمد شفیعی (منبع: مجله خانواده سبز)

طبق اظهارات پرستار ۳۶ ساله بخش آی سی یو بیمارستان امام خمینی، محمد شفیعی متولد ۱۳۲۷ در آی سی یو دچار ایست قلبی شد و در حدود چهل و پنج دقیقه تا یک ساعت روی ایشان عملیات سی پی آر (احیاءقلبی- ریوی) انجام شد. ولی چون نتیجه‌ای نداشت بیمار فوت شده اعلام گردید و تمام دستگاه‌ها را از او قطع کردند. تا آن که بعد ازگذشتن زمانی نسبتا طولانی خانم دکتر صداقت برای امضا کردن جواز دفن به آن جا آمد ولی درعین ناباوری ضربان بسیار ضعیفی را حس کرد و به سرعت سی پی آر را مجدداً شروع کرد و جسد پس از ۴۵ دقیقه زنده شد!

شرح ماجرا را از زبان خود بیمار:

احساس خستگی مفرط می کردم، حسی شبیه به زجر. مدت زیادی طول نکشید تا تبدیل به یک حس عمیق لذت بخش شد... دلم غش می‌رفت! یک خوشی بسیار دلپذیر... در فضا رها شدم. دراتاق پرستاران را دیدم که روی کسی خم شده‌اند و در حال ماساژ قلبی،... هستند. اول متوجه نشدم او کیست ولی بعد که چهره او را دیدم به شدت جاخوردم! خودم بود... زمان برایم صفر شده بود. انگار همه جا حضور داشتم در همان لحظه، لحظه تولدم را دیدم، مادرم را دیدم که در حال به دنیا آوردن من بود. بعد خودم را آنجا دیدم که خوابیده بودم. دکترها و پرستارها کنار رفته بودند. من مرده بودم. دیدم که چشمان و شست پاهایم را بستند و ملحفه را روی صورتم کشیدند. یکدفعه بالای سرم فردی را دیدم که نمی‌شد تشخیص داد زن است یا مرد. او بلند قد وخوش اندام، و به قدری زیبا بود که بی اغراق درهمان لحظه عاشقش شدم! حیف که نمی توانم زیبایی او را وصف کنم! در تمام عمرم کسی را به این زیبایی ندیده بودم. لباس کرم رنگ بر تن داشت که بر روی آن پارچه‌ای سفید انداخته بود. به من گفت: چه شده؟ (به زبان فارسی). گفتم: پدرم را می‌خواهم. گفت: بیا پدرت این‌جاست. پدرم را دیدم که بالای بسترم گریه می کند. هرچه صدایش زدم، صدایم را نشنید، بعد فهمیدم که فقط او می‌تواند صدای مرا بشنود. گفتم: به نظرم او همان کسی بود که ما عزرائیل می‌نامیم یا شاید فرشته مرگ. با آن فرد جای‌رفتیم. مردی را دیدم که نشسته بود و آن فرد زیبا بسیار به او احترام می گذاشت. ۵ گوی نورانی دراطرافش بودند ولی نور آنها چشم را آزار نمی‌داد. یک گوی را به سمت من گرفت. فرد زیبا رو به من گفت: بگیرش. تا گرفتم خودم را در I.C.U دیدم که دکتری با دستگاه

دریچه مرگ

الکتروشوک مشغول شوک دادن به قلب من بود. جالب آن بود که در طی آن چند روز در آی سی یو ما پنج نفر بودیم که آن ۴ نفر مردند. البته من هم مردم ولی باز زنده شدم!

از او پرسیدم:

– آیا قبل از این تجربه متوجه شده بودید که‌نزدیک مرگ هستید؟

شفیعی: بله. وقتی آخرین بار در خانه بودم، قبل از آن که وارد مرحله بیهوشی شوم، حس‌می‌کردم دنیا دارد تیره می‌شود. حس می‌کردم چیزی رو به اتمام است. ۴ دختر و همسرم را طوردیگری می‌دیدم. انگار تصاویری در غروب بودند! می‌دانستم وقت رفتنم است.

– آیا در لحظات اول تجربه مرگ، حساس‌ترس یا تنهایی نکردید؟

شفیعی: اصلاً! آن قدر حس خوبی بود که حتی نمی‌توانم راجع به آن توضیح بدهم...

– فکر می‌کنید این بازگشت برای شما چه پیامی به همراه داشته است؟

شفیعی: خوب باش، خوب رفتار کن، خوب‌زندگی کن... و فکر می‌کنم بعد از آن اگر کسی اعتقاد به دنیای پس از مرگ نداشته باشد من می‌توانم آن را ثابت کنم! جالب آن که بعد از این ماجرا دوستان و همکارانم نیز تغییراتی اساسی درمن حس می‌کردند. حضور من برای آنها نشانه‌ای از قدرت خداوند بود.

– فکر می‌کنی چرا این اتفاق برای شما افتاد و چرا برای دیگران پیش نمی‌آید؟

شفیعی: دلیل آن را به خوبی نمی دانم ولی‌شاید مربوط به آن باشد که من در تمام عمرم سعی‌ام بر آن بوده که کسی را آزار ندهم و بدی کسی را نخواهم و اگر به کسی کمکی می‌کنم آن را پنهانی انجام دهم.

– دید شما نسبت به مرگ قبل از این اتفاق چگونه بود و بعد از این اتفاق چه تغییری کرد؟

شفیعی: من قبل از این اتفاق واقعاً از مرگ می‌ترسیدم. یادم می‌آید هر وقت به قبرستان می‌رفتم سعی می‌کردم به صورت جسد یا داخل‌قبر نگاه نکنم. ولی باور کنید الان اگر مرا بین ۱۰ جسد بگذارند خیلی راحت می‌خوابم، و احساس‌بسیار خوشایندی نسبت به مرگ دارم!

- آیا دوست دارید این تجربه دوباره تکرارشود؟

شفیعی:

ای کاش روزی هزار بار برایم تکرارشود! چنان لذت بخش بود که حد نداشت، دلم می‌خواهد آن فرد زیبا را دوباره ببینم و آن حس را دوباره تجربه کنم. مرگ هدیه‌ای است که خدا به بنده‌اش می‌دهد!

- بعد از این تجربه چه تغییراتی در تصور ودرک شما از خداوند پیش آمد؟

شفیعی: علاقه‌ام به او خیلی بیشتر شد و درکنارش خیلی هم خدا ترس شده‌ام. در ضمن بیشتر با او حرف می‌زنم، حتی وقت رانندگی، وقت راه رفتن، وقت خوردن به یاد او هستم! واین جمله لاحول و لاقوه الا بالله‌العلی العظیم رابسیار تکرار می کنم.

- با او خداحافظی کردم و جمله‌ای از ایلیا(م) که در کتاب رویای راستین خوانده بودم درذهنم می‌درخشید:

«... و شما ای زندگان از نور زنده بارور شوید وکودک الهی را در درون خود بپرورانید و برای‌فارغ شدن از خود آماده شوید. منتظر زاییدن‌ملکوت الهی در خود باشید و برای تولد دوباره‌مهیا شوید...»

شفیعی و همسرش می‌گویند:

محمد علی شفیعی اهل هفتگل خوزستان است اندامی متوسط و موهایی جو گندمی صورتی باریک و کشیده و چشمانی ریز و پوستی نسبتاً تیره دارد. او بر اثر بی توجهی به سرما خوردگی دچارآنفلونزا و در نهایت ذات الریه شد. او می‌گوید:

روز جمعه بود که در منزل بودم، احساس خفگی می‌کردم به مجتمع پزشکی سازمان آب و برق خوزستان رفتم و در نهایت به بیمارستان امام خمینی منتقل شدم. چهل روز در آی سی یو و ۲۲ روز درکما و کلاً ۷۵ روز در بخش بودم... طی‌دوران کما یک بار فوت کردم. احساس سبکی

کردم و خود را میان زمین و آسمان دیدم آنجا بودم که متوجه شدم پزشکان و پرستاران دارند روی جسد من کار می‌کنند.

شفیعی می‌گوید: با شوک الکتریکی روی من‌کار می‌کردند نتیجه نداد مرا کفن پوش کردند. مدت ۴۵ دقیقه در کفن بودم... همسرم برایم آش نذری درست کرده بود او به‌همراه سایر اعضای خانواده مشغول پخش آش در محله بود که برادرم با منزل تماس گرفت و خبرمرگم را اعلام کرد. مراسم آش نذری تبدیل به یک مراسم شیون و زاری شد... این شیون و زاری تنها ۵۰ دقیقه طول کشید چرا که دوباره با خانواده تماس گرفتند و اعلام کردند که من زنده شدم.

زمانی در اصطلاح پزشکی خود را شکلات پیچ (کفن پوش) دیدم، زنده بودنم را احساس کردم... به خیال خودم فریاد می‌زدم که اشتباه می‌کنید دستگاه‌ها را ازمن جدا نکنید. این کفن را باز کنید من زنده‌ام، اما کسی نمی‌شنید. همان لحظه خودم را روی تخت دیدم و از (برگشت) خودم به شدت متنفر بودم... سفر مرگ خود را فقط خودم درک می‌کنم.

همسر محمد شفیعی ادامه می دهد: نذر کرده بودم که‌همسرم شفا پیدا کند که خبر فوت او در روز تولد امام علی (ع) به ما اطلاع داده شد. در نهایت باردیگر اطلاع دادند که محمد زنده است... در یکی‌از روزها برای ملاقات او به همراه تمام اهل خانواده به دیدار محمد رفتیم... در همان روز بود که پدرش دستمالی را ازجیب خود درآورد که بلافاصله محمد با مشاهدهٔ آن دستمال شروع به گریه کرد. از او پرسیدم چرا گریه میکنی؟ و در آن زمان بود که محمد جریان مرگ خود را و دیدار با مرد سفید پوش را توضیح داد.

همسر محمد شفیعی به تشریح تاثیرات این معجزه پرداخته و گفت: من اعتقادات مذهبی را باور دارم. معتقدم تا خداوند سبحان نخواهد هیچ برگی از درختی نمی‌افتد. طی مدت بیماری محمد مدام به ائمه اطهار متوسل می‌شدم. اکنون که این معجره را دیدم اعتقاداتم صد برابر شده است.

تجربه "جو اچ"؛ در بهار سال ۲۰۱۸ میلادی:

من در بچگی مورد آزار و اذیت فیزیکی و روحی زیادی قرار گرفته و به همین خاطر تقریباً در تمام زندگی با احساس اضطراب و افسردگی روبرو بودم. در ماه می سال ۲۰۱۷، سعی کردم که یک سفر معنوی و روحانی را شروع کنم تا به وضع روحی خود سر و سامان دهم. من در یک کلاس «ریکی» ثبت نام کرده و سپس در کالج لندن در رشتهٔ درمان های همادین مشغول به تحصیل شدم. همچنین از شوهرم که من را مورد آزار قرار می داد طلاق گرفتم و دوباره به مادرم نزدیک شدم و بالاخره بعد از فارغ التحصیلی، درمانگاه طب همادین خود را باز کردم.

من در زمینه های شخصی در حال رشد بودم. حتی موفق شده بودم به طور مرتب با فرشته های راهنمای خود از طریق مدیتیشن و نوشتن ارتباط برقرار کنم. زندگی من در حال تغییر در جهت مثبت بود و علائم اضطراب و افسردگی مزمن در من ناپدید شده بودند. همچنین استفاده از داروهای مختلف را کاهش داده یا قطع کرده بودم. ولی هنوز هم دو چیز بود که برایم سخت بود و به آنها تسلط نداشتم. یکی «رها کردن» بود و دیگری "اعتماد کردن به توانایی خویشتن" در خلق کردن زندگی ای که می خواهم. با وجود تغییر بزرگی که در نگرش من نسبت به خودم به وجود آمده بود، هنوز هم اعتماد به نفس خیلی پایینی داشتم.

در ماه می سال ۲۰۱۸، مادرم من را برای تعطیلات به کرواسی دعوت کرد. من خوشحال شده و قبول کردم. در آنجا من در برنامه های روزانه ورزشی شرکت می کردم. به یاد دارم که ما زیر آفتاب تمرین می کردیم و احساس می کردم که بالاخره از زندگی خود راضی و خوشحال هستم. در میان تمرین، بدون هیچ هشدار و علائم قبلی، ناگهان بدترین درد ممکن را در پشت سرم حس کردم. هرگز تاکنون دردی به این بدی را حس نکرده بودم. در حالی که از شدت درد به خود می پیچیدم بر روی زمین افتادم. احساس کردم که تمام دنیا در اطراف من آهسته شد. دیگر سر و صداهای اطرافم را تشخیص نمی دادم و تنها یک همهمه و نویز می شنیدم. می دانستم که در حال مردن هستم. به مربی ورزش که بالای سرم بود و تقلا می کرد که به من کمک کند گفتم: «تمام شد! در حال مردن هستم!»

دریچه مرگ

من بر روی زمین استفراغ کردم وسپس بر پشت خود دراز کشیده و تنها منتظر بودم که سرنوشت کار را تمام کند. ناگهان تمام دردهایم ناپدید شد. در حقیقت درد من با سرور و خلسهٔ مطلق جایگزین شد و احساسی مطلقا عالی پیدا کردم. آنقدر راحت و آرام و راضی بودم که می توانستم برای ابد در همان حال باقی بمانم. ناگهان متوجه حضور پدربزرگم شدم که در سال ۲۰۰۹ درگذشته بود. او سر من را در دست های خود گرفته و گفت: «حالت خوب خواهد شد، به من اعتماد داشته باش. این باید اکنون اتفاق بیافتد. ولی همه چیز درست خواهد بود.» او این کلمات را با زبان نگفت، بلکه احساس کردم که این کلمات از طریق دست او که سر من را گرفته بود به درون فکر من منتقل شد. همچنین مادر پدربزرگم بالای سر من معلق بود و کف دست او به طرف من اشاره داشت. به نوعی او به من می فهماند که هنوز زمان من فرا نرسیده است و باید در دنیا بمانم. همچنین پدر پدربزرگم آنجا بود، ولی احساس کردم حضور او بیشتر برای خود اوست تا من. من احساس آرامش و امنیت و عشق بسیار زیادی می کردم. شرح دادن احساساتی که داشتم با کلمات بسیار سخت است. احساس من خلسه و خوشحالی کامل و مطلق بود و هیچ چیزی جز عشق در اطراف من نبود.

من در حالت شناور و معلق بودم و می توانستم همه چیز و همه کس را در اطراف خود حس کنم. ناگهان دوباره متوجه بدن فیزیکی خود شدم و در آن بودم، ولی هیچ دردی حس نمی کردم. تمام کسانی که دور و اطرافم بودند را می دیدم، ولی گویی در حال تماشای یک فیلم از آنچه برایم رخ می دهد هستم. بعداً فهمیدم که دچار خون ریزی مغزی شده و تحت عمل جراحی اضطراری قرار گرفته بودم...

من هفت روز بعد را در بخش مراقبت های ویژه بیمارستان به سر بردم. در این هفت روز احساس می کردم که بین دو جهان هستم. حضور پدربزرگ درگذشته ام را کاملا حس می کردم و احساس می کردم به تمام آنچه وجود دارد متصلم. به نوعی یقین داشتم که حالم کاملا خوب خواهد شد و هیچ عارضه ای در اثر این اتفاق در من باقی نخواهد ماند و با پای خود از بیمارستان بیرون خواهم رفت و به یک زندگی عادی و شاد ادامه خواهم داد. این احساس و آگاهی عمیقا درون من بود. گاهی متوجه حضور مادر و پدرخوانده ام در اتاق بیمارستان می شدم که برای سر زدن به من آمده بودند، ولی بیشتر در سوی دیگر بودم تا این سوی. زمانی که در بخش مراقبت های ویژه گذراندم برایم خیلی سوریال و شگفت انگیز بود. گویی می

دریچه مرگ

توانستم در حالی که بدنم در حال التیام است، خودم را به راحتی از آن جدا کنم. پدیدۀ زمان برایم وجود نداشت و فاصله ای بین روزها و ساعات و دقایق نبود. همه چیز فراگیر و در این لحظه بود. با وجود صدمۀ زیادی که به مغزم خورده بود، کاملاً بهبود یافتم و در روز هشتم از قسمت مراقبت های ویژه به بخش عمومی بیمارستان منتقل شدم.

در سه روز بعد ناگهان آگاهی عمیقی نسبت به خودم و خلاقیت هایم پیدا کردم. احساس خارق العاده ای بود. دوباره نقاشی می کشیدم و احساس کردم که زندگی نوینی یافته ام. می دانستم که تمام چیزهایی که آرزوی آنها را دارم هم اکنون هم مال من هستند. تنها کاری که باید بکنم رها کردن و اعتماد است. برای اولین بار در زندگی دقیقا می دانستم چگونه آن را انجام دهم. همچنین می دانستم که خون ریزی مغزی من ناشی از افکار و احساسات منفی من راجع به خودم بود. این راه بدن من برای آزاد کردن روحم بود. گویی به من نشان می داد که تنها کسی که سد راه شادی و کامیابی من است خود من هستم. احساس بالا بودن و سرور می کردم. آنقدر احساس محبت و عشق می کردم که می خواستم به تک تک افرادی که می دیدم یا دور و اطرافم بودند محبت کنم. با شفافیت کامل یقین داشتم که زندگی من قبل از این تجربه هم بیهوده نبوده است. می دانستم که اکنون وظیفه من این است که داستان خود را برای بقیه بازگو کنم تا آنها هم امید و تحرک پیدا کنند.

روز دهم در حالی بیمارستان را ترک کردم که دیگر کوچکترین مشکلی در من نبود. پزشکان و خانواده و اقوام همه از سرعت بهبود من و اینکه هیچ ضایعۀ مغزی در من باقی نمانده بود در شگفت بودند. هیچ شکی نداشتم که علت برگشتم این بود که داستان خود را با دیگران در میان بگذارم و آنها را به سوی سرچشمۀ هستی دعوت کنم تا دوباره به خود حقیقی شان متصل شوند و توانایی و قدرت خویشتن را دریابند. زمین و این اقلیم فیزیکی تنها مانند یک میدان بازی هستند که ما در آن ما می توانیم از درون، واقعیت [درونی و بیرونی] خویش را خلق کنیم. اکنون می بینم که زندگی انعکاس عمیق ترین افکار و احساسات درون ماست و ما حقیقتا واقعیت خود را می سازیم. ما خارق العاده هستیم و من وظیفه دارم این پیام را منتشر کنم. به علاوه، واقعا جهان هستی پشتیبان ماست و مداخله های الهی در زندگی انسان وجود دارد...

اکنون سه ماه از آن اتفاق می گذرد و چیزهای زیادی برای من تغییر یافته است. همۀ آنها هم خوشایند نبوده اند. اکنون خیلی به انرژی دیگران حساس شده ام و این برایم آزار دهنده

است. به همین خاطر از جمعیت و جاهای شلوغ اجتناب می کنم و آرامش خویش را در خلوت و سکوت و طبیعت می یابم. همچنین اکنون تحمل کردن افرادی که صرفا برای مادیات زندگی می کنند برایم سخت تر است. زیرا می بینم که آنها از جنبه های اصلی زندگی و جهان غافلند. من ارتباط خیلی نزدیکی با مادرمان زمین پیدا کرده ام و سعی می کنم هرچه می توانم برای التیام آن، و انسان هایی که روی آن زندگی می کنند، انجام دهم...

من شروع به نوشتن یک کتاب کرده ام و می دانم که آیندهٔ بسیار روشنی در انتظار من است. می دانم هرچه که برای تحقق این آینده نیاز دارم هم اکنون به سوی من در راه است. می دانم که همینطور که من در راه خدمت به بالاترین خوبی خویشتن و دیگران تلاش می کنم، نیازهای من در این مسیر برآورده خواهد شد و من برای فصل بعدی زندگی خود بسیار هیجان زده و خوشحالم.

منبع:

www.neardeath.org

www.nderf.org

دریچه مرگ

تجربه نزدیک به مرگ احمد، از همدان:

حدود سال ۷۶ بود که درگوشم عفونت کوچکی پدید آمد و با بی توجهی خودم و بی احتیاطی منجر به عفونت شدید شد که چند روز درد بسیار زیادی را متحمل شدم . پس از آن به پزشک مراجعه کردم و قرارشد فورا بستری شوم و عمل جراحی بسیار جزئی و راحتی را روی گوش من انجام دهند. این موضوع که حتی بدون بستری و بیهوشی نیز می توانستند عفونت را از گوشم خارج کنند ولی برای راحتی من عمل با بیهوشی انجام می شد برایم خیلی جالب و هیجان انگیز بود.

مقداری طول کشید که وارد اتاق عمل شوم و من همچنان درد زیادی را تحمل میکردم . یادم می آید هنگام عمل داروی بیهوشی روی من عمل نمیکرد تا بجای یک مرتبه سه مرتبه داروی بیهوشی به من تزریق شد . هنگام بیهوش شدنم را بیاد ندارم . از این به بعد آنچه برایم در هنگام بیهوشی اتفاق افتاده بود را بازگو میکنم.

ناگهان خودم را در محیطی بدون محدودیت و گستردگی بینهایت احساس کردم . این حس را پیدا کردم که گویی یک سلول از میلیاردها سلول متعلق به یک بدن واحد میباشم که از قید بدن رها شده و در فضای لایتناهی و پر از فیوضات الهی شناور هستم . در آن لحظه خودم را در مقابل ذات اقدس الهی حاضر یافتم از شدت کوچکی و ناچیزی خودم در مقابل عظمت پروردگار جهانیان احساس نیستی و عدم داشتم. ذات کبریایی پروردگار آنچنان با عظمت و دوست داشتنی بود که به هیچ عنوان قابل وصف نمیباشد فقط بلا تشبیه شبیه به رسیدن یک قطره کوچک باران به اقیانوس بی کران و بدون محدودیت میباشد.

در این لحظه بود که برای لحظه ای عظمت خداوند متعال را احساس کردم . احساسی که همراه بود با دانش و معرفت کامل ، بطوری که در آن لحظه من به تمام علوم احاطه داشتم و تمام عالم برایم در دسترس بود . اگر لحظه ای از این عظمت ، زیبایی و احساس قشنگ برای همه مردم عالم قابل درک باشد مطمئن باشید دیگر جنگی در عالم صورت نخواهد گرفت و گرسنه ای باقی نخواهد ماند و ظلمی به کسی روا نخواهد شد.

در این احساس قشنگ سرخوش بودم که ناگهان فردی را احساس کردم که کنار من است. احساسم به این فرد آنقدر صمیمی و نزدیک بود که گویا خود من بود. این موجود از تمام

دریچه مرگ

وجود و اعمال من با خبر بود و احساس نزدیکی وصف ناپذیر با من داشت. مدتی با هم در عالم سیر کردیم و این موجود همواره در مورد چیزهایی که میدیدیم به من توضیحاتی میداد . اتفاقات زیادی را از نظر گذراندیم و یادم می آید جایی بود که عده ای را درحال عذاب دیدم که درمورد این افراد نیز به من توضیحاتی داده شد که به خاطر ندارم. به نظر خودم عالم برزخ را مشاهده می کردم. اتفاقات بسیاری را پشت سرگذراندیم که خیلی از آنها را فراموش کرده ام و میدانم که به صلاح من نبود که به خاطر بیاورم.

ناگهان و بطور یکباره به من گفته شد که دیگر وقت بازگشتن است و بدون اینکه من فرصت عکس العملی داشته باشم خود را درون تونلی دیدم که از بالا باسرعت بسیار زیادی به سمت پایین درحرکت هستم تونل مرتبا منشعب میشد تا نهایتا به درون بدنم افتادم . حس بسیار عجیبی داشتم و مدتی طول کشید تا بفهمم محیط زندگی ام دوباره عوض شده و به جهان مادی بازگشته ام.

دریچه مرگ

تجربۀ دایان موریسی

" دایان موریسی (Dianne Morrissey) در سال ۱۹۷۷ در سن ۲۸ سالگی دچار برق گرفتگی شده و جان سپرد، ولی با تجربه نزدیک به مرگ عمیقی به زندگی بازگشت. این تجربه زندگی او را کاملا دگرگون کرد. او در کتاب خود به نام (You Can See the Light) تجربه خود را نقل کرده است. متن زیر برگفته از این کتاب و به نقل از سایت کوین ویلیامز است" :

خروج از بدن

... در حالی که شک الکتریکی به بدن من وارد می‌شد، یک آگاهی جدی و غیر عادی پیدا کردم که مرگم قریب الوقوع است. من به خاطر از دست دادن تمام چیزها، سیاره زمین، دوستانم، خانه و خانواده‌ام، و عزیزانم و بقیه محزون شدم. هرچه که می‌دانستم و به آن دل بسته بودم و آن را واقعی و پایدار فرض می‌کردم همه از دستانم می‌گریختند و من با مرگ رو در رو بودم، با نادانسته.

بدن من با چنان شدتی در اثر شک برق به سمت عقب پرت شده و به زمین خورد که سر من به دیوار اصابت کرده و آن را شکسته و در آن فرو رفت. ولی من هرگز این جراحات را حس نکردم، زیرا من این منظره را از بالا تماشا می‌کردم! در حقیقت من تمام منظره برق گرفتگی را از بالا می‌دیدم. من پیش خودم متحیر بودم که چگونه می‌توانم در حالی که هنوز زنده‌ام بیرون از بدنم باشم؟ ناگهان متوجه شدم که درون یک تاریکی بسیار پهناور و به نظر نامحدود قرار دارم. نمی‌دانستم این تاریکی در چه موقعیتی نسبت به کره زمین قرار دارد، ولی به هر علتی که بود ترسی در من نبود.

طولی نکشید که دوباره خود را در زیرزمین خانه و جایی که در آن مرا برق گرفته بود یافتم، ولی این بار با یک بدن (روحی) شفاف، با اینکه هنوز مانند خودم به نظر می‌رسیدم. در این حالت فقدان بدن من ذره‌ای نگرانی و دلواپسی نداشتم، بلکه چه احساس وجدی داشتم. هیچ گاه در وقتی که در دنیا زنده بودم چنین حالتی را حس نکرده بودم. تمام بدن روحی من شفاف

دریچه مرگ

بود و من با یک نور سفید درخشان احاطه شده بودم که تقریبا یک متر در اطراف من گسترش پیدا کرده بود.

در آن موقع یک آگاهی من را فرا گرفت: اینکه من بدنم نیستم! فهم این مطلب بسیار برایم رهایی بخش و خارق‌العاده بود. روح من با نوری سفید می‌درخشید و تمام اتاق را روشن کرده بود.

دوباره من نزدیک به سقف بودم. همه چیز مانند قبل به نظر می‌رسید، مبلمان، دیوارها، ... ولی آگاهی جدیدی (در من) نسبت به بُعد این صحنه بوجود آمده بود و شفاف شده بود. می‌توانستم همه چیز را واضح‌تر از قبل ببینم، مانند یک دانشمند. دیدم که اکنون (گویی) به زندگی از درون یک میکروسکوپ می‌نگرم و کوچکترین ذرات ماده که در حالت عادی غیر قابل مشاهد هستند را می‌بینم.

متوجه شدم که فاقد احساسات فیزیکی گشته‌ام، ولی به نوعی آگاهی و هوشیاری مضاعفی در من بوجود آمده بود که هیچ وقت در طول زندگی (دنیا) آن را حس نکرده بودم. می‌دانستم که من با آن «دایان» قبلی متفاوت هستم، ولی می‌دانستم که هنوز هم «من» هستم. مانند این است که به تصویر خود در آینه نگاه کنید. می‌دانید که آن تصویر نیستید، ولی با این حال به نظر می‌رسد که شما هستید.

حال می‌دیدم که هر چیزی با حالتی مه مانند در بر گرفته شده بود. با وجود اینکه دیگر نیروی جاذبه برای من وجود نداشت، می‌توانستم جهت حرکتم را به خوبی کنترل کنم. وقتی که به داخل اتاق نشیمن حرکت کردم، متوجه شدم که از میان میز پیش دستی عبور کرده‌ام. با خودم تعجب کردم که چگونه این کار را انجام داده‌ام؟

سگم «تافی» وارد اتاق شد و شروع به گاز گرفتن ملایم صورتم و پنجه زدن به دستانم کرد و سعی داشت که بدنم را بیدار کند. می‌دانستم که تلاش بی وقفه‌اش برای بیدار کردن (بدن) من فایده‌ای نخواهد داشت، با این حال به او افتخار می‌کردم و شاید هم کمی امید داشتم که شاید فایده‌ای داشته باشد. کنجکاو شدم که دوستش «پنی» کجاست و ناگهان من در حیاط پشتی خانه و در کنار پنی بودم. دهانم را باز کردم که با پنی حرف بزنم و احساس کردم که زبانم چرخید، ولی هیچ صدایی بیرون نیامد. با این حال می‌توانستم به طرز متمایزی صدای خودم را

بشنوم. ولی متوجه شدم که این صدا از درون فکرم می‌آید. چند بار سعی کردم که توجه پنی را به خودم جلب کنم و داد زدم «پنی، می‌توانی من را ببینی؟ صدایم را می‌شنوی؟» به نظر می‌رسید که نمی‌توانست، زیرا از سوی او هیچ پاسخی نبود.

سپس برای مدتی در حیاط پشتی خانه راه رفتم. همانطور که از میان دیوار حیاط خانه به سمت پیاده رو جلوی خانه نگاه کردم، متوجه مردی شدم که در پیاده رو در حال قدم زدن بود. من مشتاقانه به سمت او پرواز کرده و مستقیم از دیوار رد شدم تا به او رسیده و سعی کردم که او را متوجه خودم بکنم. من عمیقا به چشمانش خیره شدم و با قدرت به او گفتم «می‌توانی به من کمک کنی؟ من به کمک نیاز دارم». ولی با این حال او متوجه من نشد. سعی کردم که شانه‌هایش را گرفته و تکان دهم تا به من نگاه کند، ولی دستم از بالای شانه وارد بدن او شده و تا پشت او پایین رفت. این صحنه من را بهت زده کرد!

وقتی متوجه شدم که او نمی‌تواند صدایم را بشنود یا من را ببیند، پیش خودم متحیر بودم که چه کار کنم. در یک لحظه من دوباره در حیاط خانه و در کنار پنی بودم. متوجه شدم که هروقت که کمی نگران می‌شوم، بلافاصله به مکانی که در آن آرامش بیشتری باشد منتقل می‌گردم.

در راه برگشت به اتاقی که در آن مرا برق گرفته بود، من درست وسط دیوار بین دو اتاق توقف کردم. حس کردم که باید به سمت پایین و به چیزی خارق‌العاده نگاه کنم. هنگامی که به پایین خیره شدم، دیدم که یک بند طولانی به رنگ نقره‌ای از بدن روحی من و از میان لباس نازک توری مانندی که به تن داشتم خارج شده است. این بند به سمت پایین و جلوی من گسترده شده بود و وقتی که برگشتم دیدم که در پشت و اطراف من آویزان است، مانند یک بند ناف. من آن را دنبال کردم و از دو راهرو گذشتم و به اتاقی که در آن برق مرا گرفته بود رسیدم و دیدم که این بند به پشت سر بدن فیزیکی‌ام متصل است. ضخامت این بند حدود ۲ سانتیمتر بود و مانند یک درخت کریستمس درخشندگی داشت.

به محض اینکه این بند نقره‌ای رنگ را دیدم که به بدن خاکی من متصل است، بدن روحی من به داخل یک تونل تاریک پرتاب شد. من با سرعت بسیار زیادی در حال حرکت در تونل بودم،

دریچه مرگ

سریع‌تر از آنی که تصور می‌کردم امکان پذیر باشد. با اینکه تونل با یک تاریکی فراگیر پر شده بود، من احساس آرامش می‌کردم و ترسی نداشتم.

مرور زندگی

هنگامی که به انتهای تاریکی رسیدم، وارد بعد جدیدی شدم. اینجا می‌توانستم حضور یک روح بسیار مهربان را حس کنم که می‌دانستم از طرف خدا فرستاده شده است تا به من خیر مقدم بگوید. آنگاه ناگهان در محل بدن فیزیکی‌ام بودم. من چندین مرتبه پشت سر هم بین محلی که بدن برق گرفته‌ام در آن بود و اینجا رفته و از طریق تونل بازگشتم.

هر دفعه که از تونل بیرون می‌آمدم، این وجود درخشان و فرشته مانند در پیش روی من با لبخند خود به من خیر مقدم می‌گفت. این وجود بال و پری نداشت و من حس کردم که مؤنث است. او از هر جهت همانطور بود که انتظار و تصور من از یک فرشته بود. او به سمت من حرکت کرد و من نیز به طرف او رفتم. عشق و عطوفت او من را در خود گرفت و روح من با یک شعف و لذت تقریبا بیش از حد تحمل پر شد. عشقی که از این فرشته به سوی من متشعشع می‌شد این احساس را به من می‌داد که دلسوزی و مراقبتی که او نسبت به من داشت بیش از آنی بود که هیچ کس دیگری هرگز داشته یا بتواند داشته باشد. عشق او هر ذره از وجود من را پر کرد، هر فکر من، و هر احساس و عاطفه من. من احساس راحتی و آسودگی خاطر کامل می‌کردم.

او با فرستادن کلمات به طور مستقیم به فکر من با من سخن می‌گفت. من پیش خود تعجب می‌کردم که چطور می‌توانم افکار او را قبل از اینکه حتی کلمه‌ای از زبان او خارج شود بشنوم؟ ولی با این حال من نیز سؤالات او را همزمان با شنیدن پاسخ می‌دادم! به نظر می‌رسید که این وجود خارق‌العاده تمام افکار من را آناً می‌دانست، همانطور که من تمام افکار او را آناً می‌دانستم. با اینکه من مستقیماً در جلوی او ایستاده بودم، می‌توانستم او را از هر زاویه‌ای ببینم، جلو، عقب، بالا، پایین، و دو طرف.

دریچه مرگ

او به من نزدیک‌تر شده و در کنار من ایستاد و آنگاه ما با یکدیگر حدود ۲۵ سانتیمتر در هوا صعود کردیم، گویی ما روی یک سکو بودیم که بالا می‌رفت. او با اشاره دستش به من نشان داد که به سمت چپ خود نگاه کنم. من هم این کار را کردم زیرا تمام قلب و روح من برای او باز بود، چون که می‌دانستم خدا او را فرستاده تا به من کمک کند تا تصمیم بگیرم با زندگیم باید چکار کنم.

وقتی نگاهم را به سمت چپ برگرداندم، تمام صحنه آنجا به مرور زندگی من تغییر یافت، یک نمایش سه بعدی و رنگی بسیار شفاف از تمامی زندگی من. کوچکترین جزئیات هر ثانیه، هر احساس، و هر فکر (و عمل) من در طول حیاتم روی زمین و به ترتیب زمانی از تولد تا لحظه‌ای که مرا برق گرفته بود نشان داده شد.

در کمال تعجب، من تمام ۲۸ سال زندگیم را به طور هم زمان و دوباره زندگی کردم. بهترین تجربه‌ها به من احساس شعف عظیمی می‌دادند، گویی خدا از طریق این وجود فرشته گونه با من سخن می‌گفت و بالاترین لحظات زندگیم را نظاره می‌کرد. احساس می‌کردم که تمام ارواح در بهشت نیز این صحنه‌ها را می‌دیدند و من را تحسین می‌کردند و می‌گفتند که خدا از دلسوزی‌های تو برای دیگران و کارهای غیر خود خواهانه‌ات خشنود است. آنگاه بود که من برای اولین بار از خود پرسیدم «آیا من مرده‌ام؟ آیا واقعاً مرده‌ام؟»

در ادامهٔ مرور زندگی من دو عمل خاص به من نشان داده شدند. در حالی که این صحنه‌ها در پیش رویم به نمایش در می‌آمدند، هر احساسی که در زمان زندگیم در آن موقع حس کرده بودم دوباره با تمام قدرت به من بازگشت. من همچنین احساس می‌کردم که خدا و وجود فرشته گونه به خاطر انجام این دو عمل به من ارج می‌نهادند. هیچوقت عشقی که من را در آن موقع احاطه کرده بود و سرور و شعفی که به درونم جاری می‌گشت را فراموش نمی‌کنم. می‌توانید تصور کنید که خدا و فرشته او شما را در آغوش بگیرد؟ این تجربه‌ای است که ورای شرح و توصیف است.

اولین عملی که شاهد آن بودم مربوط به روزی بود که من ماشینم را متوقف کرده و پیاده شدم تا به یک زن کمک کنم. اتومبیل او که یک ون استیشن بود در میان ترافیک خراب شده بود و او خیلی تقلا می‌کرد که به تنهایی ماشینش را هل بدهد ولی توانایی آن را نداشت، و من

دریچه مرگ

احساس کردم که باید به او کمک کنم. و من به او کمک کرده و آن را با هم هل داده و به پارکینگ یک سوپرمارکت بردیم. بعد از کمک به او با عجله به سمت ماشینم دویدم زیرا نگران بودم که ممکن است به خاطر پارک دوبله جریمه شوم. به همین خاطر او فرصت اینکه از من تشکر کند را پیدا نکرده بود. وقتی این صحنه به نمایش درآمد من با احساسات غیر قابل وصف عشق پر شدم که به نظر می‌رسید از سوی فرشته‌هایی که در بالا بودند به سوی من صادر می‌شد.

سپس فرشته به من صحنه دومی را نشان داد، صحنه‌ای که آن را فراموش کرده بودم. من خودم را وقتی که ۱۷ ساله بودم دیدم. در آن وقتها من بعد از ساعات دبیرستان برای کار به یک بیمارستان مخصوص نقاهت و بازپروری می‌رفتم. در آنجا من به یک پیرزن بی دندان که تقریبا توان تکلم هم نداشت علاقه‌مند شده بودم. او دوست داشت که قبل از خوابیدن چند بیسکویت را بمکد، ولی هیچ کس حاضر نبود که به او بیسکویت بدهد زیرا وقتی که مکیدنش تمام می‌شد، دست هر کس که به او بیسکویت داده بود را از بالا تا پایین می‌بوسید و مقدار زیادی از آب دهانش بر روی دستان او می‌ریخت. با اینکه دیگران از او اجتناب می‌کردند، من که می‌دیدم این کار چقدر او را خوشحال می‌کند با کمال میل به او بیسکویت می‌دادم.

هنگامی که این صحنه نشان داده شد، احساس کردم که تمام ارواح مهربان در پهنهٔ هستی به طور متحد از من تشکر و قدردانی می‌کنند. من در تعجب بودم که چطور چنین عمل (به ظاهر کوچکی) می‌تواند از دید خدا و برای من اینقدر مهم باشد. من احساس افتخار و سرفرازی همراه با تواضع کردم.

در هنگام مرور زندگی، یک هاله نور در اطراف وجود درخشانی که در کنار من بود شکل گرفت، در حالی که او به مکالمه تله‌پاتی خود با من ادامه می‌داد. در طول بازبینی صحنه‌های زندگیم، گویی کتاب‌های زیادی (از درک و بینش) را در آن واحد و با شفافیت و وضوح زیاد در خود جذب می‌کردم.

بالاخره مرور زندگی من به پایان رسید و من با سرعت از فرشته همراهم دور شده و به تونل بازگشتم. این دفعه به نظر می‌رسید که در حال سقوط در درون تونل هستم تا بالاخره از یک مکان یا بعد دیگر سر در آوردم. این جهان از هر چیزی که می‌توانستم تصور آن را بکنم بود بسیار زیباتر بود، مکانی با آرامش و آراستگی خارق‌العاده. آرامش و راحتی که در آنجا حس

دریچه مرگ

می‌کردم فرای هر ایده و تصوری بود که درباره بهشت داشتم، و در عمیق‌ترین نقطه روحم می‌دانستم که خدا آنجاست.

خود بالاتر من

من متوجه شدم که در این مکان هیجان انگیز، دو جنبه یا وجه «من» وجود دارد. روان (soul) من ضمیر من بود، هر چیزی که من را آن کسی کرده بود که بودم. در مقابل روح (spirit) من، قسمتی از من بود که اکنون شفاف و درخشنده بود و لباسی سفید به تن داشت. وقتی به دور و اطراف خود نگاه کردم، ابتدا دیدم که هر چیزی با نوری کم سو می‌درخشد. سپس به وضوح یک تخت سایه‌بان دار را دیدم که در وسط یک چشم انداز که تا بی نهایت در پیش روی من گسترده شده بود قرار داشت. این تخت با یک تابش آسمانی می‌درخشید که من را نیز در خود دربرگرفته بود.

در کمال ناباوری، من یک کپی همسان از خودم را دیدم که روی آن تخت دراز کشیده بود. پیش خود با تعجب گفتم «چطور می‌تواند دو تا از من وجود داشته باشد؟ یا سه تا؟» ولی بلافاصله توسط ارتعاش و انرژی عشقی که در آنجا در جریان بود آرام شدم. این احساس مانند احساس اطمینانی بود که یک دوست بسیار نزدیک و مورد اعتماد به شما می‌دهد و می‌گوید «همه چیز درست است، نگران نباش».

دو چیز را با اطمینان می‌دانستم. اول اینکه من «دایان» هستم، و دوم اینکه بدن فیزیکی من مرده است. من همچنین می‌دانستم که کپی همسانی که روی تخت است یکی دیگر (و جنبه‌ای دیگر) از من است، ولی نمی‌دانستم که چه جنبه‌ای را عرضه می‌کند. اکنون کم کم داشتم حس می‌کردم که من در آن واحد در سه مکان هستم!

یک جنبه من آن دایان شفاف روی تخت دراز کشیده بود. جنبه دیگر من بدن فیزیکی من بود که دچار برق گرفتگی شده و مرده بود. جنبه سوم من روح (spirit) من بود که اکنون خارج از بدنم بود. این قسمت و جنبه من هوشیار باقی مانده و به تمام این تجربه‌های من واقف بود، هم اینجا و هم روی زمین.

دریچه مرگ

من بدون هیچ تردیدی می‌دانستم که می‌خواهم در این مکان باشکوه باقی بمانم، جایی که در آن اینچنین مورد عشق و عطوفت و پذیرش بودم. چطور یک نفر حس می‌کند که توسط یک مکان مورد پذیرش و قبول است؟ بگذارید این طور توضیح بدهم: در حالی تجربه نزدیک به مرگ:

که به طرف آن تخت راه می‌رفتم، می‌توانستم در حقیقت بهشت را در تمام اطراف خود حس کنم. احساس خلسه و شیدایی و آرامش در آنجا از لجام گسیخته‌ترین ترین تصورات من نیز فراتر بود. به یاد می‌آورید که در زمان بسیار گذشته، وقتی بچه بودید چطور در آغوش پر مهر مادر گرفته شده و گهواره وار تکان داده می‌شدید؟ این احساس را به توان ۱۰۰ برسانید و هنوز هم هزاران سال نوری با احساس آرامش کامل و راحتی تمامی که آنجا من را احاطه کرده بود فاصله دارید. احساس می‌کردم عشق و عطوفت تمام مادران در جهان در آن واحد به درون من جاری می‌شود، اکنون و برای همیشه.

گرچه این تخت پیش روی من مانند تخت خودم (در دنیا؟) نبود، ملافه‌های آن به طور شگفت انگیزی شبیه به ملافه‌های خودم بودند. برای من باور آن مشکل بود وقتی که متوجه شدم که این (ملافه) ها در حقیقت در حال تنفس هستند و پر از حیات و زندگی می‌باشند! تخت نیز زنده بود و مانند تخت‌های روی زمین از ماده متراکم فیزیکی ساخته نشده بود.

با نزدیک شدن من، این تخت چنان عشقی به سمت من می‌تاباند که می‌دانستم هیچ نقاش یا هنرمند زمینی نمی‌تواند آن را خلق کرده باشد. این تخت را خدا خلق کرده بود! اکنون نور به من خیر مقدم می‌گفت و از من دعوت می‌کرد تا بر روی این مخلوق بهشتی لم بدهم. خود شفاف من دیگر نبود و من روی تخت دراز کشیدم. توری سایه‌بان تخت من را نوازش می‌کرد و به من احساس خلسه و آرامش و عشق می‌داد. اشک شوق شروع به سرازیر شدن از چشمان من کرد. در آن لحظه می‌دانستم که هیچ چیزی هرگز نمی‌میرد. من همچنین می‌دانستم که من هرگز نخواهم مرد. می‌دانستم که اگر در این مکان بمانم زنده خواهم بود، ولی به شکلی که با زندگی دنیایی‌ام قبل از برق گرفتگی متفاوت است. من هنوز هم همان دایان خواهم بود، و خاطراتم را با خود خواهم داشت، ولی با این حال این احساس باورنکردنی عشق را برای ابد حس خواهم نمود. وای که چقدر دلم می‌خواست آنجا بمانم!

دریچه مرگ

سپس حس کردم که باید به سمت راستم نگاه کنم. من به سمت راستم نگاه کردم و آنجا از لابلای توری سایه‌بان تخت می‌توانستم یک نقطه کوچک نور را ببینم که از مکان یا بعد دیگری می‌آمد، از مکانی بی‌نهایت دور. می‌دانستم که باید سعی کنم آن را واضح‌تر ببینم و با دستم توری را از جلوی صورتم کنار زدم. می‌دانستم انتخاب دیگری ندارم جز اینکه نگاه کنم.

یکی شدن با نور

نقطه نورانی به یک شعاع بسیار درخشان تبدیل شد که از درخشنده‌ترین خورشید قابل تصور میلیون‌ها میلیون برابر درخشنده‌تر بود و به سمت من حرکت می‌کرد. با این حال نور چشم من را آزار نمی‌داد. در ابتدا به نظر می‌رسید که آن نوارهایی از نوری چند وجهی است که به طرف یکدیگر کشیده می‌شوند. می‌دانستم که این نور حضور خداست! من در بهت و عظمت این نور غرق شده بودم، در عشق، عشق خدا نسبت به من! می‌دانستم که می‌توانم وارد این نور شوم، که بخشی از نیرویی بسیار عظیم است.

من می‌بایست بین ماندن در نور و بازگشت به زمین یکی را انتخاب می‌کردم. به نوعی می‌دانستم که اگر وارد نور و بعد دیگر شوم، دیگر نخواهم توانست به بدنم بازگردم. من بین دو خواسته کشیده می‌شدم: میل وارد شدن به نور، و میل به اینکه چیزهای فیزیکی را لمس (و حس) کنم و ارتباطم را با دنیای فیزیکی نگاه دارم. هر دو میل در من قوی‌تر می‌شدند. نور شدیدتر شده و بر درخشش و عشقی که از آن صادر می‌شد افزوده می‌گشت. وقتی که توری را کنار زده و دستم را به طرف این درخشش دراز کردم تا نور را لمس کنم، نور زیر توری را پر کرده و انگشت وسط دست راستم که به جلو کشیده شده بود را لمس کرد.

به محظ اینکه نور دستم را لمس کرد، من دچار تغییر و دگرگونی شدم. نور و روح (soul) من با یکدیگر ادغام شدند. من وارد نور الهی شده بودم و هر حسی از بدن روحی‌ام از بین رفت. آگاهی و ضمیر من که (هنوز) کاملاً زنده بود، اکنون تماماً به خدا متصل شده بود.

درون نور می‌دانستم که هرچیز و هرکس به او متصل است. خدا درون همه است، همیشه و برای ابد. درون نور شفای تمام دردها بود، درون نور تمام حکمت و دانش مربوط به هر سیاره و هر

کهکشان و هر جهان وجود داشت. در حقیقت نور خود حکمت و خرد و عشقی ورای درک و فهم بود.

یکی بودن با نور مانند این بود که ناگهان به هر دانه ماسه و هر ذره بر روی هر سیاره و کهکشان در هر جهانی اشراف دارید، و به طور هم زمان می‌دانید چرا خدا هر دانه ماسه و ذره را در جای خاص خود قرار داده است. نور دانش و آگاهی هر کتاب نوشته شده به هر زبان را از ابتدای خلقت تا انتهای زمان درون خود داشت. نور می‌دانست که چرا هر نویسنده هر کلمه را دقیقا جایی که هست گذاشته است. نور این پیغام را داشت که هر ذره، هر دانه ماسه، هر گیاه، هر سنگ، هر حیوان و انسان، منظور و هدف خود را دارد و هیچ چیز هرگز نمی‌میرد زیرا بعد از مرگ، حیات دیگری در سوی دیگر وجود خواهد داشت.

نور و روح من برای زمانی که به نظر بی‌نهایت می‌رسید با یک تجربه نزدیک به مرگ:

دیگر آمیخته بودند، ولی بالاخره من نیاز شدیدی حس کردم که بین بازگشتن به زمین و ماندن در نور یکی را انتخاب کنم. چطور می‌توانستم تصمیم بگیرم؟

فرشته نگهبان

ناگهان روح من دوباره در تونل بود. بازهم وقتی که از تونل بیرون آمدم آن فرشته برای خیر مقدم گفتن منتظر من بود. این دفعه متوجه شدم که موی او قهوه‌ای است و تا نزدیک شانهٔ او آمده است. اکنون که با دقت نگاه می‌کردم می‌دیدم که هر خصوصیت ظاهری و ترکیب او واضح‌تر از قبل به نظر می‌رسد. تنفس برای من یا او به نظر ضروری نمی‌رسید، با این حال هر دوی ما پر از حیات و زندگی بودیم. او به من نگاه کرد و از طریق فکر از من پرسید «دایان، چه کار می‌خواهی بکنی؟». من جواب دادم «می‌خواهم وارد نور شوم و (در عین حال) می‌خواهم چیزها را لمس کنم». او به طور همزمان هزاران سؤال را از من می‌پرسید، و من نیز از طریق مستقیم فکری به همه آنها پاسخ می‌دادم.

صدای فرشته گونه او پرسید «آیا هرگز چنین عشقی را حس کرده بودی؟» و پاسخ من «نه» بود. «آیا هرگز این همه شعف و سرور را حس کرده بودی؟» و دوباره پاسخ من «خیر» بود. «آیا

دریچه مرگ

هرگز اینقدر آرامش داشته‌ای؟ آیا تاکنون چنین شور و خلسه‌ای را تجربه کرده‌ای؟ آیا این همه مهر و عطوفت را جایی دیده‌ای؟» و پاسخ من به تمام آنها نه بود. هزاران سؤال که درون یکدیگر بودند و بر روی یکدگر بنا نهاده شده بودند، همه به طور همزمان ولی با این حال مجزا از من پرسیده شدند.

من دوباره میل بسیار شدیدی پیدا کردم که وارد نور شوم. وجود نورانی پرسید «دایان، آیا مطمئن هستی؟» من پاسخ دادم «بله، البته که مطمئن هستم». ناگهان من با سرعت زیاد در داخل تونل به سمت جلو به حرکت در آمدم. وقتی به پایین نگاه کردم، از دیدن بدن فیزیکی خودم در پایین مبهوت شدم. این بدن مرده به نظر می‌رسید، ولی این دفعه برایم هیچ اهمیتی نداشت که آن را نجات بدهم یا نه. آنچه برایم مهم بود نور بود. من نور را می‌خواستم. من در حال حرکت سریع به سمت جلو در تونل بودم. آن فرشته هنوز هم آنجا بود و منتظر بود که واقعا تصمیم خودم را درباره زندگی و مرگ و آینده‌ام بگیرم.

ولی این دفعه او از همیشه نورانی‌تر و سرشارتر از عشق بود. من هرگز تصور چنین احساس خلسه و شعفی را نمی‌توانستم بکنم، و من هم در مقابل عشقی بی‌پایان نسبت به او حس می‌کردم.

او از من پرسید «آیا هرگز در جهانی بدون درد زیسته‌ای؟» و من پاسخ دادم «نه». او پرسید «آیا هرگز در جهانی بدون جنگ و ستیز زندگی کرده‌ای؟» و جواب من نه بود. او سؤال کرد « آیا هرگز در جهانی عاری از خشم و عصبانیت بوده‌ای؟ عاری از هرگونه اندوه و عزا، فارق از غم، خالی از حسادت، بدون فقر و کمبود، بدون نگرانی، و بدون اشک (حزن)؟»

دوباره هزاران سؤال به طور هم زمان در من القا شدند و من همه را به طور یکسان با «نه» جواب دادم. می‌دانستم که هیچ جای دیگری در جهان نمی‌تواند حس به این خوبی داشته باشد، به این سرشاری از عشق و آرامش، مگر این مکان بهشتی.

ولی به علتی فرشته من را دوباره به داخل تونل فرستاد، رفت و برگشت و رفت و برگشت از درون تونل‌های متعدد. من تعجب کردم که چرا؟ علت آن این بود که می‌خواستم بتوانم چیزها (و قالب‌ها) را لمس (و حس) کنم، در حالی که همچنین نور را می‌خواستم، و این دو خواسته از دو طرف روح من را می‌کشیدند.

دریچه مرگ

بازگشت به دنیا

من بالاخره خود را در خانه یافتم، در حالی که بار دیگر به پایین و به بدن فیزیکی‌ام نگاه می‌کردم. این بار دریافتم که بدن فیزیکی من هنوز هم امکان زندگی دوباره را دارد. اهمیت دادن و علاقه من برای بازگشت به بدنم در طول تجربه‌ام کمتر و کمتر شده بود، ولی اکنون با دیدن این صحنه نگرش من کاملاً تغییر یافت. با خود اندیشیدم «چه غم انگیز! آنچه (او) انجام داده بسیار ناچیز است!» . من متوجه شدم «دایان در طول زندگی خود آنقدر که می‌توانسته زندگی دیگران را لمس نکرده است. و من متوجه شدم که چطور با لمس کردن زندگی دیگران به شکلی عمیق‌تر و با معنی‌تر، زندگی خودم می‌توانست پربارتر و باارزش‌تر شود.»

وقتی که در دنیا بودم، به عنوان دایان می‌دانستم که زندگی من پر از لذت‌های خاص بود: خانه‌ای زیبا، شغلی خوب، ماشین خوب، دوستانی گرم، یک خانواده خارق‌العاده، بهترین دوست بسیار عزیز، و یک حرفه در موسیقی که بسیار به آن علاقه داشتم. «ولی دیگر هیچ یک از آنها اهمیتی ندارند» با خود فکر کردم و دوباره نظرم را تغییر دادم. «تنها چیزی که مهم است نور است، تنها خداست که اهمیت دارد.»

در شگفتی یک کشش بدون توقف از نقطه‌ای حدود ۱۰ سانتیمتر بالاتر از نافم حس کردم. سعی کردم در مقابل آن مقاومت کنم، زیرا احساس می‌کردم که یک فرایند جدید در حال شروع است، فرایندی که ممکن است من را از این مکان، از خدا، بگیرد. من نمی‌خواستم چنان احساسات شعف و خوشحالی را ترک کنم. بله من می‌خواستم که چیزها را لمس کنم، ولی بیش از آن نور را می‌خواستم.

ناگهان من دوباره با سرعت

در تونل در حال حرکت بودم. وقتی که از سوی دیگر تونل بیرون آمدم، نزدیک سقف اتاقی که بدنم در آن قرار داشت بودم و به پایین و به بدنم نگاه می‌کردم. ناگهان بدون هیچ هشداری و با سرعت بسیار زیاد به سمت بدنم هل داده شدم. من از ناحیه پشت گردن وارد بدنم شدم، در حالی که دست و پای بدن روحی من کشیده و در کنار هم بود، مانند حالت شیرجه مستقیم در آب.

دریچه مرگ

در حالی که وارد بدنم می‌شدم می‌دانستم که خدایی که درون من است هرگز نخواهد مرد، و می‌دانستم که من هرگز نخواهم مرد.

برای یک لحظه خودم را نیمی درون بدن و نیمی خارج از بدنم دیدم. سپس با یک تکان شدید، ناگهان کاملاً داخل بدنم بودم. من با خودم فکر کردم «وای خدای من! چطور می‌توانم برگشتن را انتخاب کرده باشم؟ من می‌خواهم دوباره در نور باشم.» و اشک شروع به جاری شدن از گونه‌هایم کرد، در حالی که با هق هق می‌گریستم، درمانده و ویران از تصمیمی که گرفته شده بود. «آیا این واقعا تصمیم من بود؟» با خود می‌اندیشیدم، و نمی‌توانستم باور کنم که خود خواسته‌ام که به دنیا بازگردم.

اکنون باور دارم که یک علت اینکه من به زمین بازگردانده شدم این بود که به مردم کمک کنم که درباره مردن حس بهتری پیدا کنند و یاد بگیرند که مردن یک پایان نیست، بلکه یک شروع مجدد است!.

دریچه مرگ

تجربه ایبن الکساندر

دکتر «ایبِن الکساندر» که تجربه خود از مرگ و نیستی را در مطلب ویژه مجله «نیوزویک» به رشته تحریر در آورده، می‌نویسد:

به عنوان یک جراح مغز هیچگاه به پدیده تجربه‌های جهان پس از مرگ و چنین مقولاتی باور نداشتم. پدرم هم مانند خود من جراح مغز و اعصاب بود و من نیز به تبعیت از او راه خود را در دنیای علم پی گرفتم و جراح مغز شدم و در دانشگاه های زیادی از جمله «دانشگاه هاروارد» به تدریس این شاخه از علم پزشکی پرداختم. بنابراین، کاملاً می دانم در مغز آدم‌هایی که ادعا می کنند آن جهان را تجربه کرده‌اند چه می‌گذرد.

مغز آدمی از مکانیسم اعجاب آور و در عین حال فوق العاده ظریفی برخوردار است، کافیست اندکی از اکسیژن دریافتی مغز بکاهید تا واکنش نشان دهد. با چنین اوصافی، برایم جای تعجب چندانی نداشت که آدم‌هایی را ببینم که بعد از گذران دوره درمانی پس از آسیب‌های جدی و بازیابی هوشیاری خود، از تجربه‌های شگفتشان افسانه‌سرایی‌ها کنند. اما هرچه می‌گفتند هرگز بدان معنا نبود که چنین بیمارانی در دنیای واقعی به جایی سفر کرده باشند. مورد من نیز از دو جهت با تجربه همه این بیماران متفاوت بود؛ اول اینکه بخش کورتکس مغز من به طور کامل از کار افتاده بود و دوم اینکه در تمام مدت اغما نشانه‌های حیاتی من تحت نظارت دقیق پزشکان قرار داشت و پیوسته ثبت می‌شد.

این را هم بگویم که پیش از این‌ها، تعریفی که از خودم داشتم یک مسیحی معتقد بود که چندان هم عامل به فرائض دینی نیست. با این وجود از کسانی که علاقه‌مند بودند عیسی مسیح را موجودی فراتر از یک آدم خوب معمولی به حساب آورند هم کینه‌ای به دل نداشتم. حرف آنهایی را می‌فهمیدم که دوست داشتند باور کنند که بالاخره یک جایی در این دنیا خدایی هم هست و در دلم بهشان غبطه می‌خوردم که این ایمان بدون شبهه چه آرامشی را برایشان به ارمغان آورده. با این همه، به عنوان یک دانشمند می‌دانستم که خودم نباید چنین باورهایی داشته باشم.

دریچه مرگ

اوضاع بدین منوال بود تا اینکه سال ۲۰۰۸ رسید و در حالی که بخش «نئوکورتکس» مغزم از کار افتاده بود، هفت روزی را در حالت اغما به سر بردم. در غیبت یک نئوکورتکس فعال، چیزی را تجربه کردم که موجب شد باور کنم که برای وجود هوشیاری پس از مرگ هم دلیل علمی وجود دارد. همینجا بگویم چون می‌دانم شکاکیون چه نظری راجع به چنین حرف‌هایی دارند، داستانم را با منطق و زبان علمی «یک دانشمند» بازگو خواهم کرد، یعنی همان چیزی که هستم.

اوایل صبح خیلی زود، حدود چهار سال پیش با یک سردرد شدید از خواب بیدار شدم. تنها به فاصله چند ساعت، کورتکس مغزم کاملا از کار افتاد. کورتکس بخشی است که کنترل اندیشه ها و احساسات ما را برعهده دارد و باعث تمایز ما از دیگر جانداران است. پزشکان بیمارستان عمومی «لینچبرگ» در ایالت ویرجینیا، که دست برقضا خودم هم آنجا به عنوان جراح مغز و اعصاب کار می‌کردم، به این نتیجه رسیدند که دچار نوعی مننژیت نادر شده‌ام که بیشتر در نوزادان دیده می‌شود. باکتری «ای کولی» افتاده بود به جان مایع مغزی نخاعم و ذره ذره مغزم را می‌خورد.

آن روز صبح، وقتی به اتاق اورژانس رفتم، اوضاعم آنقدر بد بود که امید چندانی به بهبود و ادامه زندگیم در قالب چیزی فراتر از یک گیاه وجود نداشت. مدتی زیادی نگذشت که همان روزنه امید هم از دست رفت. هفت روز در اغمای کامل بودم، بدنم به هیچ محرکی پاسخ نمی داد و فعالیت‌های عالی مغزم کلاً مختل شده بود.

در چنین شرایطی هیچ توجیه علمی‌ای برای این حقیقت وجود ندارد که در حالی که بدنم در اغما کامل به سر می‌برد، ذهنم، هوشیاریم، خود خویشتنم، حی و حاضر بود. نورون‌های کورتکس مغزم به واسطه حمله باکتریایی فلج شده بودند، اما نوعی هوشیاری و معرفت ورای ظرفیت‌های مغزی مرا به بُعد دیگری از این کائنات برد، بُعدی که حتی خوابش را هم هرگز ندیده بودم و هیچگاه در زمره باورمندانش نیز قرار نداشتم.

باری، ماه‌ها سپری شد تا بتوانم برای خودم هضم کنم که چه بر من گذشت. سوای غیرممکن بودن وجود هرگونه هوشیاری در شرایطی که داشتم، چیزهایی که آن موقع تجربه کرده بودم برای خودم هم به هیچ وجه توجیه پذیر نبود: اول، یک جایی در میان ابرها بودم. ابرهایی

دریچه مرگ

بزرگ و پُف کرده به رنگ صورتی و سفید که در مقابل آسمان «آبی تیره» تضاد مشهودی ساخته بود.

بالاتر از ابرها -بی نهایت بالاتر- دسته دسته موجوداتی شفاف و نورانی در آسمان این طرف و آن طرف می‌رفتند و خطوط ممتدی را دنبال خود در فضا بر جا می‌گذاشتند. پرنده بودند یا فرشته؟ نمی‌دانم. بعدها که برای توصیف این موجودات دنبال واژه مناسب می‌گشتم این دو کلمه به ذهنم رسید، اما هیچ یک از این دو حق مطلب را درباره این موجودات اثیری ادا نمی‌کند که اساساً از هر آنچه در این کره خاکی می‌شناسم تفاوت داشتند، چیزهایی بودند پیشرفته‌تر و متعالی‌تر.

در دنیایی که بودم، دیدن و شنیدن دو مقوله جدا از هم نبود. انگار که نمی‌شد چیزی را ببینی یا بشنوی و به بخشی از آن بدل نشوی. هرچه که بود متفاوت بود و در عین حال بخشی از چیزهای دیگر، مثل طرح های درهم تنیده فرش های ایرانی...یا نقوش بال یک پروانه.

اما از این همه شگفت‌آورتر، وجود «فردی« بود که مرا همراهی می کرد؛ یک زن.

جوان بود و جزئیات ظاهری او را به طور دقیق به یاد دارم. گونه‌هایی برجسته و چشمانی به رنگ آبی لاجوردی داشت و دو رشته گیسوان طلایی- قهوه‌ایش در دو طرف صورت، چهره زیبایش را قاب گرفته بود. بار اول که او را دیدم روی یک سطح ظریف و نقش دار حرکت می‌کردیم که بعد از لحظه ای فهمیدم بال یک پروانه بود. میلیون‌ها پروانه دورمان را گرفته بودند و در رقص هماهنگ امواجی که ساخته بودند به جنگلزارهای پایین سرازیر می‌شدند و مجدد به بالا و دور ما اوج می‌گرفتند. انگار که رودی از زندگی و رنگ در هوا جریان داشت. لباس زن ساده بود، مثل یک کشاورز. اما رنگ‌هایش همان ویژگی درخشان، تأثیرگذار و سرشار از زندگی‌ای را داشت که در دیگر چیزهای حاضر در آن مکان به چشم می‌خورد.

زن به من نگاهی انداخت، جوری که می گویم تنها پنج ثانیه از آن نگاه ارزش تمام زندگی تا آن لحظه را دارد و هر چه قبل از آن به سرتان آمده باشد، دیگر اهمیتی ندارد. نگاهش عاشقانه نبود. دوستانه هم نبود. نگاهی بود که ورای تمامی اینها بود و فرای همه مراحل عشقی که این پایین در زمین شناخته‌ایم. چیزی برتر بود که همه انواع دیگر عشق را درونش داشت ولیکن از همه آنها بزرگتر بود.

دریچه مرگ

زن بدون اینکه واژه‌ای بر زبان آورد با من حرف زد. پیامش مثل نسیمی به درونم نفوذ کرد و همانجا در دم فهمیدم که همان است. فهمیدم دنیای دور و برمان نه رویا است و نه گذرا و بی‌اساس است، بلکه حقیقی است.

پیامی که از زن گرفتم سه بخش داشت، که اگر بنا باشد به زبان زمینی ترجمه‌اش کنم، چیزی شبیه به این خواهد شد:

«بسیار معشوقی و نازنین، تا همیشه.»

«هیچ ترسی نداری.»

«هیچ اشتباهی مرتکب نخواهی شد.»

فیزیک نوین می گوید که جهان پیرامون ما یکپارچه و غیرمنفک است. اگرچه به ظاهر در دنیایی از تفاوت ها زندگی می کنیم، برپایه قوانین فیزیک، زیر این ظاهر متفاوت هر شیء و هر رویدادی در هستی در پیوند کامل با اشیا و رویدادهای دیگر است و به بیان دیگر «فرق باطن» وجود ندارد.

تا پیش از تجربه‌ام، همه این نظرات برایم جنبه انتزاعی داشتند و درک‌ناپذیر، اما امروز حقیقت‌های زندگیم را تشکیل می‌دهند. به این باور رسیده‌ام که کائنات بر اساس وحدت ایجاد شده است. اکنون می‌دانم که عشق را هم باید به این معادله افزود. دنیایی که من در اغمای بدون مغز انسانیم تجربه کردم همانی بود که آلبرت انیشتین و عیسی مسیح، هر دو، از آن سخن گفته‌اند و صد البته که هر کدام با روش بسیار متفاوت خودشان.

من سال‌های سال به عنوان جراح مغز و اعصاب در معتبرترین مؤسسات جهانی خدمت کرده‌ام. می‌دانم که بسیاری از همکارانم بر این باور پافشاری می کنند که مغز، و به ویژه کورتکس، این عضو کلیدی، سر منشأ هوشیاری خاص نوع آدمی است. خود من هم همین طور فکر می کردم. اما این باور، این نظریه امروز در برابر من رنگ باخته و آنچه بر من گذشت در پهنه باورهایم جایی برای آن باقی نگذاشت. از همین رو قصد دارم باقیمانده عمرم را به بررسی ذات راستین

دریچه مرگ

هوشیاری بپردازم و به همکارانم در عرصه علم و نیز به جهانیان نشان بدهم که ما پدیده‌هایی بسیار بسیار فراتر از مغزهای فیزیکی خود هستیم.

در دنیای امروز بسیاری بر این عقیده‌اند که واقعیت معنوی دین در دنیای مدرن قدرت خود را از دست داده و علم، در برابر ایمان، راه رسیدن بشر به واقعیت وجود است. پیش از این تجربه، من نیز تا حد زیادی در صف طرفداران این مکتب بودم، اما امروز متوجه شده‌ام که این دیدگاه به شدت ساده‌انگارانه است. تصویر مادی‌گرا از کالبد و مغز به عنوان مولدان هوشیاری، و نه ظرف آن، محکوم به شکست است. در مقابل، تلقی نوینی از کالبد و ذهن ظهور خواهد کرد که هم اکنون هم نشانه‌هایش را می‌توان مشاهده کرد. این دیدگاه نو به همان میزان مبتنی بر دین است که بر دانش استوار و غایتش را چیزی قرار خواهد داد که بزرگترین دانشمندان بیش و پیش از هر چیزی در طول تاریخ بشری همواره در جستجوی آن بوده اند؛ چیزی به نام حقیقت.

فصل دوم

آیا تجربه‌های نزدیک به مرگ، توجیه بیولوژیکی/ زیست‌شناسی دارد یا براستی خبر از عالم روحانی/ماوراءالطبیعی می‌دهد؟!

بعضی از شکاکان می‌گویند که کمبود اکسیجن و قند در مغز، باعث ایجاد چنان تصاویری می‌شود یا در اثر آخرین تلاش‌های مغز برای زنده‌ماندن است که انسان، دچار توهم و خیال می‌شود. ولی این دسته افراد نتوانستند مواردی را که در ذیل بیان می‌شود توجیه علمی کنند:

- خیلی از افرادی تجربه نزدیک به مرگ داشتند که قلب و مغزشان کاملا از کار افتاده بود و ممکن نبود که تصور و خیال کنند. آن‌ها در مرگ بالینی قرار داشتند. حتی‌که مرگ رسمی بعضی از آن‌ها توسط دکتر تایید و امضاء شده بود و دیگر امیدی نبود که زنده بمانند ولی زنده ماندند. پس بدن خیلی از افراد تجربه‌گر، از کار افتاده بود یعنی علائم حیات را موقتا از دست دادند. چطور ممکن است در صورت از کار افتادن قلب و مغز، انسان از طریق آن‌ها دچار توهم و خیالات شود؟!

- تمامی افراد تجربه‌گر، گزارش دادند که چیزی از بدن‌شان خارج شده که بخاطر آن، احساس سبکی خاصی کردند و بوسیله آن می‌توانستند همه جا را ببینند.ما می‌گوئیم روح! افراد کاملا این جدایی از بدن را احساس می‌کردند و با آن بدن خود را از زاویه دیگری می‌دیدند و شاهد همه کارهای بودند که در بدن یا اطراف آن انجام می‌شد مثلا در اتاق عملیات، شاهد تمامی کارهای دکتران و نرس‌ها بودند ـ بعد که احیاء و صحتمند شدند، می‌توانستند تمامی اتفاقات و عملیات، و حتی صحبت‌ها و افکار دکتران و کارمندان را گزارش دهند و حتی کارهای که در خانه‌شان انجام می‌شد می‌توانستند گزارش دهند در حالیکه از طریق بدن کاملا بیهوش بودند و چشمان‌شان بسته بود.

دلایل دیگری برای اثبات روح وجود دارد و آن دلایل، حقیقی بودن تجربه‌های نزدیک به مرگ را هم ثابت می‌کند منجمله :

دریچه مرگ

شخصی بنام تام کنارد که دستش از طفولیت فلج و خشک بود؛ باز و بسته نمی‌شد. هنگام بیهوشی شدید و تجربه، روح از تن‌اش جدا شده بود، بعد از صحتمندی بدن، دستش هم صحتمند شد و براحتی می‌توانست باز و بسته کند.

پنی سارتوری؛ پژوهشگر تجربه‌های نزدیک به مرگ و پرستار، در کتاب " حکمت‌های از تجربه‌های نزدیک به مرگ" می‌نویسد :

" مدت کوتاهی بعد از این تجربه، تام کنارد مشتش را جلوی من باز کرده و انگشتانش را باز و بسته کرد. از نظر فیزیولوژی، این غیر ممکن است، زیرا رباطهای انگشتان او به طور همیشگی جمع و کوتاه شده بودند. چه چیزی این را به طور ناگهانی تغییر داد؟ علم جوابی برای این سؤال ندارد. ولی وقتی شما تجربه های نزدیک به مرگ را مطالعه می‌کنید، همانطور که من در ۲۰ سال گذشته مطالعه کرده‌ام، به شنیدن پدیده‌هایی که با منطق روزمره جور در نمی‌آیند عادت می‌کنید."

منبع:

http://Www.neardeath.org

http://www.dailymail.co.uk/news/article-2545668/Is-proof-near-death-experiences-ARE-real-Extraordinary-new-book-intensive-care-nurse-reveals-dramatic-evidence-says-banish-fear-dying.html

دریچه مرگ

از طرف دیگر، ما بااختیار خود می‌توانیم تجربه خروج روح از بدن داشته باشیم. و در عالم نیمه ماوراء سیر کنیم. این موضوع بوضوح ثابت شده است که بااجرای برخی تکنیک‌ها/ تمرینات، می‌توانیم بیرون افکنی کنیم و با روح خود پرواز نمائیم که در اصطلاح به این کار "بیرون افکنی کالبد اختری" می‌گویند که بطور غیرارادی در هنگام خواب عمیق هم هرشب اتفاق می‌افتد. در حالات خواب و عادی که بتوانیم با تمرین بدنی و تمرکز به چشم سوم یا چشم متافیزیکی که مابین دوابروست، این کار را انجام بدهیم، در حالات ضربه دیدن سخت و شدید بدنی بخصوص به قلب و مغز که بیشتر امکان دارد کالبد اختری یا روح از بدن موقتا خارج شود و دوباره بعد از ترمیم و صحتمندی جسد بوسیله یک نخ یا تناب نقره‌ی که به بدن و روحش وصل است، احساس کند که باید به بدن بازگردد؛ ضربه شدید به بدن بخصوص قلب و مغز، روح را وادار می‌سازد تا موقتا از بدن خارج شود و هرگاه که صحتمند شد دوباره بازگردد.

- اکثر افراد تجربه‌گر گزارش دادند که ما با ارواح آشنایان و دوستان یا اعضای فامیل خود که قبلا درگذشته بودند، دیدار کردیم و باآنان از طریق تله‌پاتی یا زبان ذهنی صحبت نمودیم. حتی برخی تجربه‌گران در زندگی هرگز شخصی از وفات شده‌ها از بسته‌گان خود مانند پدر بزرگ و غیره را ندیده‌اند و قبل از تولد یا هنگام طفولیت یا خوردسالی‌شان فوت کرده بودند ولی در هنگام تجربه نزدیک به مرگ چهره آن‌ها را می‌بینند و باآن‌ها صحبت می‌کنند.مثلا پدر بزرگ برخی خصوصیات یا رازهای را باآنان درمیان می‌گزارد. و هنگامی‌که به هوش بیایند و فرد تجربه‌گر خصوصیات ظاهری پدر بزرگ یا رازها را به اعضای فامیل یا پدر و مادرش بگوید، اعضای فامیل کاملا حرف‌هایش را تصدیق می‌کنند و حتی مثلا عکسی از پدر بزرگ را پیدا نموده نشان می‌دهند و او می‌شناسد.چندین فرد مشاهده‌ی مثل این داشتند. در توهم و خیال هرگز چنین حقایق محضی نمی‌گنجد. توهم و خیال هرگز چنین حقایقی را بازتاب نمی‌دهد.

در کانال " تجربه نزدیک به مرگ / ان دی ای "، داستان شخص تجربه‌گری بنام اسپارو که با یکی از نزدیکانش ملاقات کرده بود، مذکور است که جای دارد اینجا به عنوان نمونه به تایید دلیل خود نقل کنیم :

دریچه مرگ

اسپارو در یکی از جزایر یونان بدنیا آمد، اما والدینش او را رها کردند، وقتی ۴ساله بود یک خانواده آمریکایی یونانی او را به فرزندی قبول کردند. وقتی اسپارو بزرگ شد، پدر و مادر ناتنی اش، واقعیت را به او گفتند و حتی او را به زادگاهش بردند.

اسپارو در میانسالی وقتی به دلیل بیماری قلبی در سی سی یو بستری بود، قلبش از کار می افتد و حالت نزدیک به مرگ را تجربه می کند. خودش در این باره می گوید:

چشم اندازی که عظمت خارق‌العاده کائنات را داشت برای من نمایان شد. ای کاش می‌توانستم با کلمات این صحنه را توصیف کنم ولی هیچ کلمه‌ای نمی‌تواند حق مطلب را ادا کند. در تمام اطرافم ستاره‌ها و سیارات و کهکشان‌ها و جهان‌ها را می‌دیدم که هریک از خود درخشش حیات را صادر می‌کردند. نه حیات به گونه‌ای که ما آن را تعریف می‌کنیم، بلکه یک انرژی، یک ارتعاش، یک فضا و اتمسفر پر از شادی و شعف که همه ما بخشی از آن هستیم.

من شکل و شمایل کلی یک مرد جوان را دیدم که پیش روی من ایستاده بود و چیزی شبیه یک گربه را در دست داشت. می‌توانستم مهر و محبت او، لبخند او، زیبائی و خوشحالیش را حس کنم. نمی‌توانم توضیح بدهم چگونه، ولی می‌دانستم که او را می‌شناسم و با او مرتبط هستم. می‌دانستم که او جزئی از من است. دوست داشتم به سمت او دویده و او را در آغوش بگیرم اما وجودی که در سمت راست من ایستاده بود دستش را جلوی من بالا آورد و من را ازاین کار منع کرد و گفت « باید بازگردی، هنوز کارهای زیادی است که باید به انجام برسانی».

اسپارو دوباره به بدنش برمیگردد و دکتر به او می گوید که به مدت ۵ دقیقه قلبش از کار افتاده بوده و آنها عملیات احیا انجام داده و او را به زندگی بازگردانده اند.

اسپارو بعد از این اتفاق حس میکند که باید خانواده واقعیش را پیدا کند، برای همین یک حساب کاربری در فیس بوک درست میکند و برای تمام کسانی که در جزیره محل تولدش، هم نام او بودند، درخواست دوستی می فرستد و داستان زندگی اش را برای آنها می گوید تا نشانی از خانواده واقعیش پیدا کند. بعد از مدتی او به همین روش، برادرش را پیدا میکند، برادر اسپارو به او میگوید که چهار برادر کوچکتر دارد و عکس آنها را می فرستد، یکی از عکسها مردی بود که گربه ای در آغوش داشت، این همان کسی بود که اسپارو در تجربه نزدیک به مرگش، دیده بود. زیرعکس نوشته شده بود فوت کرده. این برادر اسپارو، هفده سال بعد از گم شدن اسپارو

به دنیا امده بود و چون در این هفده سال خبری از اسپارو نشده بود، خانواده اش فکر کرده بودند که مرده، برای همین اسم اسپارو را روی او گذاشته بودند.

اسپارو در سال ۲۰۰۹به جزیره محل تولدش می رود و بعد از سی و هفت سال، مادر واقعی و برادرهایش را می بیند. او همچنین سر مزار برادرش که او را در تجربه نزدیک به مرگ دیده بود می رود، اسپارو اعتقاد دارد که برادرش راهنمای معنوی اوست. @NDEchanel

همچنین دکتر بریس گریسون می‌گوید که یکی از موارد معمولی از پرونده‌های(تحقیقی ما در مورد تجارب نزدیک به مرگ)، یک خانم مسن است که موقع احتضار، نوه‌هایش دورش را گرفته بودند. به نظر می‌رسید که وی خوابیده ولی ناگهان چشمانش را بازکرد کاملا هوشیار شد و باهیجان گفت : اوه، ویل! تواینجا هستی؟! . و بعد وی فوت کرد. اسم هیچ کس در اتاق ویل نبود. و خانواده سعی کردند که بفهمند درباره چه کسی صحبت کرده؟!. تنها ویلی ی که به نظرشان رسید، عموی بزرگ‌شان بود؛ برادرش! که در اینگلند زندگی می‌کرد. چیزی نگذشته بود که خبر رسید که ویل دوروز قبل از مرگ خواهرش فوت شده.

- در گزارشات مستند می‌خوانیم که حتی به برخی تجربه‌گران، با حضور یک یا چند موجود نورانی، اتفاقات آینده نشان داده می‌شود یعنی سال چند و روز چند در کدام صحنه کدام اتفاق می‌افتد! در همان سال و روز طبق مشاهده فرد تجربه‌گر، اتفاقات روی می‌دهد یا به عبارت دیگر درست از آب درمی‌آید. درحالیکه خیال و توهم هرگز نمی‌تواند حوادث واقعی آینده را ببیند. تنها فکر براساس محاسبات پیش‌بینی می‌کند که آن هم احتمالش زیاد است که درست از آب درنیاید ولی هرگز خیال و توهم حتی پیش‌بینی محاسبوی هم نمی‌کند. بخصوص در اثنای نزدیک به مرگ که فرد علائم حیات را از دست داده باشد. این حقیقت تنها به باور براینکه تجربیات نشان از وجود عالم ماورائی می‌دهند قابل توجیه است نه از طریق فیزیولوژی و زیست‌شناسی. در ذیل نمونه‌ی از اتفاقات زمین که توسط تجربه‌گران گزارش شده که درست از آب درآمده است، به نقل از کانال مستند " تجربه نزدیک به مرگ / ان دی ای" می‌آوریم :

دریچه مرگ

"دنیون برینکلی بعد از تجربه نزدیک به مرگش، با دکتر ریموند مودی، که از معروفترین پژوهشگران در زمینه ان دی ای می باشد گفتگو کرد و آنچه در تجربه اش دیده بود و همچنین پیشگوییهایش را با او درمیان گذاشت، داستان دنیون برینکلی علاوه بر کتابش، در وبسایت جهانی تجربیات نزدیک به مرگ نیز منتشر شده است، تعدادی از پیشگویی های او، اینها هستند:

یک) در آمریکا یک هنرپیشه با حروف اول اسم و فامیل آر آر رئیس جمهور خواهد شد که برای بقیه دنیا تصویر و شخصیت یک کابوی را تداعی خواهد کرد.

نتیجه) بعد از مدتی رونالد ریگان(آر آر) که بازیگر فیلمهای کابویی بود، رییس جمهور آمریکا شد.

دو) در سال ۱۹۸۶ یک انفجار هسته‌ای در یک ساختمان سیمانی نزدیک یک رودخانه در روسیه اتفاق خواهد افتاد و صدها نفر کشته خواهند شد.

نتیجه) در ۲۶آوریل ۱۹۸۶، نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل روسیه منفجر شد و خسارات زیاد جانی و محیط زیستی بوجود آورد.

سه) اتحاد جماهیر شوروی به خاطر مشکلات اقتصادی فرو خواهد پاشید. مردم روسیه اعتماد و ایمان خود را به سیستم کمونیستی از دست خواهند داد.

نتیجه) نظام کمونیستی شوروی در سال ۱۹۸۹ به خاطر مشکلات عدیده اقتصادی و نارضایتی مردم از هم فروپاشید.

چهار) در سال ۱۹۹۰ یک جنگ بزرگ در یک صحرا اتفاق خواهد افتاد.

نتیجه) در سال ۱۹۹۰ عملیات «طوفان صحرا» از طرف آمریکا و متحدانش برای آزاد سازی کویت و بر علیه عراق انجام شد.

منابع:

Www.neardeath.org

www.nderf.org

دریچه مرگ

می تصادف یا بالینی مرگ دچار واحد یلحظه در نفر دو که افتدمی اتفاق گاهی همچنین- هم دلیل این .زدندمی حرف خود با و نموده ملاقات را همدیگر بدن از بیرون در شوند .کندمی تضعیف را هاتجربه پنداریتوهم نظریه

-خیال و توهم با آن قوت و شفافیت نیست و بزودی خیلی از جزئیات توهمات و خیال‌ها از یادانسان‌ها می‌رود حالانکه تجربه‌ها با قوت و شفاف واضح بود طوری‌که تجربه‌گران، آن دنیا را به مراتب حقیقی‌تر و واضح‌تر از این دنیا می‌دانند .و اکثر جزئیات -به استثنای برخی محدودی از موارد جزئی -را تجربه‌گران به یاد داشتند.

گزارشات افراد متوهم و خیال‌پرداز، تاریک‌گونه و خیلی متفاوت با گزارش افراد تجربه‌گر است. حتی گاهی ممکن است توهم در اثر خطای ادراکی رخ دهد ولی بعد از باهوشی، فرد متوجه می‌شود که خطای ادراکی یا توهم بود؛ برعکس تجربه‌کننده‌گان که بعد از بهوشی با تمام وجود مشاهدات خود را توهم و خیال نمی‌پندارند و کوچکترین شکی براینکه مشاهدات واقعی بود ندارند.

دریچه مرگ

دانشمندان چه می‌گویند؟

محققین و دانشمندان زیادی که در مورد NDE یا تجربه‌های نزدیک به مرگ تحقیق کردند، به نتایج قابل قبول و قناعت‌بخشی برای اثبات زندگی پس از مرگ و واقعی بودن مشاهدات تجربه‌کننده‌گان دست یافتند.حتی در میان آن‌ها کسانی یافت می‌شوند که قبلا به واقعی بودن تجربه‌ها شک داشتند ولی بعد از تحقیق و تفحص زیاد، اعتراف کردند که حقیقت یا واقعیت دارد و هیچ توجیه مادی قناعت‌بخشی برای آن‌ها وجود ندارد. از جمله :

- **دکتر ریموند مودی**

مشهور به " پدر NDE"با بررسی نزدیک به دوصد مورد گزارشات و سوژه‌های تجربه نزدیک به مرگ/ NDE، تاکید نمود که انسان دارای روح جاودان است، حیات پس از مرگ حقیقت داشته و ماوراء این جهان، جهان دیگری است.دکتر مودی کتابی در این مورد نوشت که به فارسی توسط شهناز انورشیروانی زیر عنوان "زندگی پس از زندگی" ترجمه شده است. ترجمه دیگری هم زیر عنوان " زندگی پس از مرگ" به فارسی توسط فریبرز لقائی توسط انتشارات گلشائی ایران به نشر رسیده است.

- **موریس مترلینگ.**

این دانشمند یک کتاب در مورد تجربه‌های نزدیک به مرگ نوشته است. کتابش زیر عنوان " دنیای پس از مرگ" به فارسی ترجمه شده است.

- **پروفسور جفری لانگ؛ استاد ریاضیات دانشگاه کانزاس امریکا.**

او از دوران نوجوانی به الحاد روی آورد تااینکه بعد از تحقیق و تفحص زیاد، خداباور و مسلمان شد. او با تواضع کامل اعتراف نمود که خدا وجود دارد و قرآن کلام الهی است. جفری لانگ در سال ۲۰۱۰ میلادی، کتابی زیر عنوان " Evidence of the afterlife " نوشت. این کتاب به فارسی توسط علی نقی قاسیمیان نژاد زیر عنوان "جهان پس از مرگ" ترجمه و به نشر رسیده است.او در این کتاب با بررسی علمی- تحقیقی تجربه نزدیک به مرگ ۶۰۰ نفر از ادیان و ملل و فرهنگ‌های مختلف، به این نتیجه رسیده که وجود روح و جهان پس از مرگ حقیقت دارد. او در کتابش در مورد تجربه خروج از بدن می‌گوید :

دریچه مرگ

"برای خیلی ها شاید پذیرفتن وقوع تجربه‌ی خروج(روح) از بدن بسیار مشکل باشد. با توجه به این که قرارگرفتن هشیاری در جایی خارج از بدن فقط برای تعداد اندکی از افراد رخ می دهد! این دشواری قابل فهم است. برای باور به واقعی بودن این پدیده، شواهد قوی و قانع کننده‌ای باید برای افراد آورده شود.

اولین پژوهش گسترده درباره تجربیات خروج از بدن هنگام تجربه‌ی نزدیک به مرگ توسط دکتر میشل سابوم متخصص قلب در سال 1982 انجام شد .او تحت تأثیر گفته‌های پزشکان به این موضوع علاقه‌مند شد و در پژوهش خود با 32 نفر که هنگام تجربه‌ی نزدیک مرگ، رویدادهای خروج از بدن را مشاهده کرده بودند مصاحبه کرد .اکثر این افراد هنگام تجربه ی خود عملیات احیا را پشت سر گذاشته بودند.

سابوم به عنوان گروه کنترل با 25 نفر از بیمارانی که دچار حملات قلبی شده اما تجربه نزدیک به مرگ نداشتند مصاحبه کرد .از هر دو گروه خواسته می‌شد که درباره عملیات احیای خود توضیح دهند و اگر چیزی بخاطر می‌آورند بیان کنند .

نتایج پژوهش نشان داد افراد تجربه کننده که تجربه خروج از بدن دارند در مقایسه با گروه کنترل، عملیات احیای خود را دقیق تر و با جزئیات بیشتری توصیف کردند .نتایج این پژوهش با ادعاهای افراد تجربه کننده مطابقت داشت .این افراد مدعی بودند در وضعیت خروج از بدن عملیات احیای خود را مشاهده می‌کردند".

کتاب» جهان پس از مرگ :بررسی علمی تجربیات نزدیک به مرگ «نوشته دکتر جفری لانگ

Department for Near Death Studies in Iran (DNDSI)

دریچه مرگ

- **جورج آندرسن**

کتابی نوشت زیر عنوان " ما نمی‌میریم". در این کتاب تاکید نمود که روح انسان جاودانه است و هرگز نمی‌میرد.

- بوریس بای؛ پژوهشگر امریکایی که بخشی از زندگی خود را با تحقیق و پژوهش در مورد تجربه‌های نزدیک به مرگ صرف نمود، به این نتیجه رسید که مشاهدات تجربه‌کننده‌گان به هیچ وجه خیالی و توهم نیست بلکه حقیقتی است که باید بپذیریم. او می‌گوید: "هنر مردن در حقیقت کامل کننده هنر زیستن است. اساس هردوی آن‌ها تحول است.اساس هردوی آن‌ها خرد و بینش است..."

بای در مورد نشانه‌های نزدیکی مرگ می‌گوید: "...این قضیه ربطی به جنبه‌های زیست‌شناختی یا شیمیایی وجود انسان ندارد. توهم هم نیست. این در واقع مرحله مقدماتی و آماده‌سازی ذهن شخص است برای انتقال به مرحله بعدی".

- **امیلی ویلیامز کوک**

کوک؛ پژوهشگر دیگری که سال‌ها در مورد تجربات نزدیک به مرگ تحقیق نمود، معتقد است که سه ویژه‌گی تجربه‌ها، می‌تواند شاهدی به حیات پس از مرگ تلقی شود :

- افزایش آگاهی و توجه در عین تجربه .وضوح ذهنی منحصرا موقوف کارکردهای فیزیولوژیکی نیست.

- تجربه‌های خروج از کالبد .آگاهی می‌تواند جدا از کالبد فیزیکی به فعالیت‌های خود ادامه دهد.

- ادراکات حسی فراهنجار .تجربه‌های نزدیک به مرگ، در اصل تجربه های صرفا ذهنی بشمار نمی‌روند.

مجله : پژوهش‌های ادیانی. شماره ۳، ص ۱۳. حمید رضا نیا. مجتبی اعتمادی نیا.

دریچه مرگ

- **دکتر بریس گریسون؛ استاد دانشگاه ویرجینیا که سال‌ها عمر خود را صرف تحقیق در مورد تجربه‌های نزدیک به مرگ نمود و بیش از ۱۰۰۰ تجربه را بررسی کرد، به این نتیجه رسید که هیچ توجیه مادی برای این تجربه‌ها نداریم و یگانه توجیه قناعت‌بخش این است که بپذیریم ذهن و مغز جدا از همدیگراند و هنگامی‌که مغز و بدن می‌میرد، ذهن زنده است! او می‌گوید حتی کسانی‌که آکسیجن به مغزشان نرسیده، هوشیاری و تفکر پیچیده ندارند در حالیکه تجربه‌کننده‌گان از بیرون بدن کاملا هوشیاراند و فکر و احساس شفاف و پیچیده‌ی دارند.**

او در سخنرانی خود در سازمان ملل، بعد از اینکه خصوصیات و مشاهدات مشترک و دقیق تجربه‌کننده‌گان نزدیک به مرگ را بیان می‌کند، سپس می‌گوید: "چطور این اتفاق‌ها افتادند؟! ما هیچ توضیح مادی‌ای برای این مسایل نداریم. اگر قبول کنیم ذهن از مغز جداست، و وقتی مغز رو به زوال است، ذهن ادامه پیدا می‌کند، آن موقع یک توضیح دارید..."ـ[5]

---

[5] **متن کامل سخنان دکتر گریسون در سازمان ملل، در مورد NDE :**

"ما افراد زیادی را داریم که مرگ بالینی داشتند و چند فردی مغزشان کاملا فعال بوده است. که وقتی احیاء شدند گفتند" نه تنها من در این مدت فکر می‌کردم، بلکه تفکرم شفاف‌تر از همیشه بوده. ما همینطور مثال دیگری داریم از کیس‌های که وقتی مغزشان روبه تحلیل بوده آن‌ها شفاف‌تر فکر می‌کردند. آن‌ها موارد استثنایی هستند از کسانی‌که دچار دمانس غیرقابل تغییر شده بودند.(دمانس: بیماری‌های مانند الزایمر)ـ

با بیماری‌های شدید ذهنی که در آخرین لحظات قبل از مرگ‌شان کاملا (از نظر ذهنی) سالم و شفاف شده بودندـ آن‌ها افراد خانواده‌شان را می‌شناختند صحبت منسجمی داشتند. توهمات‌شان از بین رفت و بعد آن‌ها می‌مردند. چطور این اتفاق‌ها افتادند؟! ما هیچ توجیه مادی‌ای برای این مسائل نداریم. اگر قبول کنیم ذهن از مغز جداست و وقتی مغز رو به زواله ذهن ادامه پیدا می‌کند، آن موقع یک توضیح داریم؛ شما نمی‌توانید تحقیق زیادی در باره این مورد (کیس‌های دمانس) کنید. این‌ها گزارشات منفرد هستند و غیرمعمول. اکثر افراد مبتلاء به دمانس، با دمانس می‌میرند و از آن حالت خارج نمی‌شوند. اما ما این موارد منفرد را داریم که به ما می‌گویند " یک چیز دیگری است".

اما در مورد تجارب نزدیک به مرگ، ما آزمایش‌گاه‌های قابل تحقیق داریم که ببینیم وقتی مغز خاموش است چه اتفاقی می‌افتد. ما راه‌های زیادی داریم برای بیشتر زنده‌نگه‌داشتن مغز مثلا با سرد کردن بدن یا استفاده از داروهای مختلف برای کاهش نیاز به اکسیجن؛ برای اینکه مغز بیشتر زنده بماند. و شما می‌توانید بپرسید که چطو می‌گوییم کسی مرده؟! اما اگر همانطور که سام پرنیا؛ محقق ان دی ای اشاره کرد، به پایین‌ترین نقطه برویم

دریچه مرگ

- **دکتر مایکل نیوتن؛**

او که یک روان‌شناس هیپنوتیزم است، خیلی از بیماران خود را به خواب مصنوعی برده و از آن طریق با روش تحقیقی رشته خود، به وجود روح و عالم ارواح و زندگی پس از مرگ پی برده است. او کتاب مشهوری بنام " سفر روح" دارد. در اخیر کتابش می‌نویسد:

یعنی یک تک نورون یک سلول عصبی تنها که فعال است آیا این حرف درست است که این تک نورون گرسنه است یا عصبانی است یا هوشیاری داره؟! ما اینطور فکر نمی‌کنیم. دو سلول عصبی که باهم متصل هستند چطور؟ آیا می‌توانند احساس گرسنه‌گی کنند؟ اکثر نوروساینتیست‌ها معتقداند شما باید یک شبکه عصبی کامل و بی‌نقص داشته باشید تاچیزی مثل هوشیاری داشته باشید. و کاملا واضح است که این اتفاق نمی‌افتد وقتی‌که شما شاید یک فعالیت ناچیز در ساقه مغزتان داشته باشید پس اگر شما در این شرایط فعالیت مغزی ناچیزی داشته باشید این برای هوشیاری کافی نیست. اما ما در تجارب نزدیک به مرگ افرادی را داریم که هیچ فعالیت مغزی ندارند و انتظار می‌رود که هوشیار نباشند در عین حال این افراد می‌گویند که " در موقع عمل احیا کاملا هوشیار بودیم." در واقع می‌گویند "ما آن زمان هوشیارتر از وقتی بودیم که دوباره به مغزمان متصل شدیم. بخاطر محدودیت‌های که مغز باعثش است"!

آیا چیزی است که این‌ها را تایید کند؟ ما افرادی را داریم که می‌گویند " بلی من (در تجربه نزدیک به مرگم) شفاف‌تر از قبل فکر می‌کردم.آنجا واقعی‌تر از این دنیا بود...."

چطور می‌دانیم این حرف‌ها درست هستند؟ خب بعضی اوقات افرادی‌که بعد از تجربه نزدیک به مرگ احیا می‌شوند اطلاعات قابل تاییدی دارند... آن‌ها می‌گویند که " بلی! من بدنم را ترک کردم و دکترها را دیدم که...". و گزارش‌های آن‌ها درست بوده! و بعضی وقت‌ها چیزهای شگفت‌انگیزی را به ما گزارش دادند که حدس زدنش محال بوده. و ما همینطور افرادی را داریم که از تجربه نزدیک به مرگ‌شان اطلاعاتی کسب کردند که بطور عادی نمی‌توانستند متوجه‌اش بشوند. بعضی وقت‌ها آن‌ها با نزدیکان فوت‌شده‌شان ملاقات می‌کنند. و آن‌ها اطلاعاتی را برای‌شان می‌دهند که از طریق دیگری نمی‌توانند کسبش کنند.

کیس‌های هستند که نزدیکان فوت‌شده‌ی را دیدند که هیچ نمی‌دانسته که آن‌ها فوت شدند و کیس‌های مستندشده بسیاری هستند که نزدیکان فوت‌شده‌شان را دیدند مثلا عموجو که همه فکر می‌کردند زنده است اما بعدا متوجه می‌شوند که عموجو چند دقیقه قبل از تجربه نزدیک به مرگ آن فرد فوت شده است. ما چطور می‌توانیم این اتفاقات را با عمل‌کردهای عصب‌شناختی توضیح بدهیم؟! پس این‌ها روش‌های هستند که اطلاعات قابل تاییدی از تجارب نزدیک به مرگ در اختیارمان می‌گزارند تا به این سوال پاسخ دهیم که آیا این اتفاق‌ها واقعیت دارد؟!"

دریچه مرگ

"چرا هیچ موجود دیگری روی کره خاکی نگران زندگی پس از مرگ نیست؟ آیا فقط به این دلیل است که ما به جهت خودخواهی و غرور مفرط ننگ داریم از اینکه زندگی را امر موقت و گذرا بپنداریم یا به خاطر آن است که موجودیت ما به یک نیروی والاتری بسته‌گی دارد؟ برخی مردم می‌گویند هرنوع برداشتی در مورد جهان باقی و آخرت تنها خوش خیالی می‌باشد.من نیز همینطور فکر می‌کردم. به هرحال این طرز فکر که بطور اتفاقی و تصادفی خلق نشده‌ایم، برمنطقی استوار است... من اعتقاد دارم این صدای روح ماست که می‌گوید ما هویت و شخصیتی داریم که قرار نیست بمیرد و نابود شود..."

- **دکتر ایبن الکساندر**

وی جراح مغز و استاد دانشگاه هاروارد بود که از تجربه نزدیک به مرگ انکار می‌نمود و آگاهی و شعور انسان‌ها را فقط نتیجه فعالیت‌های فیزیولوژیک مغز می‌دانست ولی از قضاء در سال ۲۰۰۸ م. به دلیل بیماری مننژیت به مدت یک هفته به حالت کما رفت و چیزی را مشاهده نمود که سال‌ها انکارش می‌نمود؛ اتفاقات ماورائی نزدیک به مرگ! او متوجه شد که براستی حقایق شفاف و واضحی بود که دید و به هیچ عنوان نمی‌توان توجیه و دلیل مادی به آن‌ها آورد. وی در سال ۲۰۱۲ کتابی نوشت که داستان تجربه خود را همراه تحلیل و تجزیه‌های دقیق معنوی، در آن درج نمود. کتاب وی یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های سال شد. کتاب وی در فارسی زیر عنوان "شاهدی از بهشت" توسط ابراهیم باقری و سعید گل محمدی ترجمه شده است.

ایبن الکساندر در کتاب شاهدی از بهشت می‌نویسد :

"جهان برای موفقیت‌های تمدن غرب هزینه بسیار گزافی به قیمت اساسی‌ترین عنصر هستی؛ یعنی روح انسان پرداخته است. تبعات تکنولوژی بالا - اختراع جنگ‌افزارهای مدرن، خودکشی و قتل، زندگی شهرنشینی، نابودی محیط زیست، و قطبی شدن منابع اقتصادی- به اندازه کافی بد بوده‌اند؛ اما بدتر از آن، تمرکز مطلق انسان برپیشرفت تصاعدی علم و تکنولوژی بود که باعث شد بسیاری از عالم معنا و

دریچه مرگ

درک این واقعیت که زندگی در کجای نقشه بزرگ هستی برای ابدیت قرار دارد، محروم شوند.

پاسخ به پرسش‌های در باره‌ی روح، زندگی پس از مرگ، قیامت، خدا و بهشت از طریق علم مرسوم تاکنون به نتیجه‌ی نرسیده، بلکه بطور ضمنی به این اشاره دارند که آن‌ها به احتمال زیاد وجود خارجی ندارند. همچنین به نظر می‌رسد که درک پدیده‌های هوشیاری گسترده از جمله رویت از راه دور، تله‌پاتی، ادراکات فوق حسی، الهامات و روشن‌بینی از طریق تحقیقات علمی استاندارد امر ساده‌ی نیست. قبل از حالت کما من هم در درستی آن‌ها شک داشتم. به دلیل اینکه نمی‌توانستم بادیدگاه ساده‌نگرانه علمی‌ام از جهان، آن‌ها را براحتی توجیه کنم.

من نیز، همانند بسیاری دانشمندان شکاک دیگر، هرگونه بررسی اطلاعات مرتبط بااین پدیده‌ها را رد می‌کردم. من در باره این اطلاعات و افرادی که آن‌ها را فراهم می‌کردند، پیش‌داوری‌های خود را داشتم؛ زیرا دیدگاه محدودم جایی برای این اندیشه باقی نمی‌گذاشت که چگونه چنین چیزهای ممکن است که اتفاق بیفتد، اما باید بگویم با این همه شواهد آشکار، افرادی که ادعا می‌کنند هیچ مدرکی دال بر وجود پدیده‌های هوشیاری گسترده نیست، خودخواهانه جاهل‌اند. آن‌ها اعتقاد دارند که حقیقت را می‌دانند، بدون اینکه نیازی به دیدن حقایق داشته باشند."

فصل سوم: مقارنه با الهیات قرآنی

شاید این سوال خلق شود که چرا بعضی از جزئیات گزارش‌های تجربه‌های نزدیک به مرگ، برخلاف اعتقادات اسلامی است؟! مثلا بعضی از تجربه‌کننده‌گان، دین داشتن را در قالب خاصی - همانطورکه پیامبران آوردند-، مهم نمی‌دانند و می‌گویند که همه ادیان برحق‌اند.[۶]

همچنین برخی از تجربه‌کننده‌گان به عقیده تاحدی وحدت‌الوجودی باورمند می‌شوند؛ عقیده‌ی که اکثر علمای اسلامی آن را رد می‌کنند! برای دریافت پاسخ، به نکات ذیل توجه و دقت کنید:

- هدف اصلی ما در این کتاب، اثبات حیات پس از مرگ بود نه اینکه جزئیات گزارشات را موبه‌مو بدون چون و چرا بپذیریم! تجربه‌های نزدیک به مرگ که اصل‌شان درست و صحیح است، می‌تواند شاهدی براثبات حیات پس از مرگ و جاودانی بودن روح بشری باشد. گزارش

---

[۶] البته در این قسمت هم بعضی‌ها نکات مهم و قابل توجه‌ی در سخنان خود دارند؛ اینکه ادیان، کامل‌کننده هم‌دیگراند و انتخاب یک دین بسته‌گی به درجات عقلی و فکری افراد دارد مثلا بتی ایدای در قسمتی از تجربه خود در کتاب «در آغوش نور» می گوید:

«من می‌خواستم بدانم چرا بر روی زمین انواع پرستشگاه‌ها که با هم بسیار متفاوت هستند وجود دارند. چرا خدا برای ما تنها یک مذهب نداده است. جواب آمد هر انسانی در درجه مختلف از آگاهی معنوی آماده گی دارد تمام مذاهب باید در جای خود باشد؛ زیرا کسانی هستند که به آن چیزهائی که در آن مذاهب تعلیم داده می‌شود نیازمندند. در مذهبی ممکن است فهم کاملی از خدا حاصل نشود، ولی آن مذهب نیز پله‌ای برای رسیدن به درجه‌ای بالاتر است. هر پرستشگاهی نیازی معنوی را برآورده می کند که شاید بقیه نتوانند برآورده کنند. هنگامی که یک نفر سطح فهم خود از خدا بالا می‌برد و روح او پیشرفت می‌کند، ممکن است تعالیم مذهب خود را ناکافی و خود را از آنها منفصل بیابد و به دنبال فلسفه‌ای دیگر رود تا خلأ خود را از آن جا پر کند. او به مرحلهٔ جدیدی رسیده و تشنهٔ حقیقت و دانشی بالاتر و فرصتی جدید برای رشد است. در هر قدم از راه به انسانها فرصتهای جدید برای یادگرفتن داده می‌شود..».

البته برخی از تجربه‌گران، بعد از تجربه خود دیندار ترمی‌شوند.

دریچه مرگ

بعضی از تجربه‌گران تحت تاثیر بستر فکری فرهنگی آنان قرار می‌گیرد؛ [۷]زیرا ممکن است در گزارشات، فرد وابسته‌گی و تعصب خاصی به افکار گذشته‌اش داشته باشد یا اینکه مشاهدات تجربه وی در قالب کلمات وصف ناپذیر است چنانکه خیلی از تجربه‌گران این را گفتند که ما چیزهای را دیدیم که وصف کامل و فراگیرشان در قالب کلمات نمی‌گنجد. ولی نیاز دارند تا برای افهام و تفهیم از کلمات بشری استفاده کنند پس تجربه با گزارشات بخاطر خلط کلمات زبانی بشری، مقداری در معرض رنگ و بوی فکری-فرهنگی خاصی قرار می‌گیرد. دکتر بریس گریسون هم می‌گوید :

"هرچند، تفسیر تجربه نزدیک به مرگ می‌تواند تحت تاثیر فرهنگ شما باشد و اینکه از چه استعاره‌ی استفاده کنید. اما اساس تجربه با فرهنگ شما تعیین نمی‌شود."

- چون انسان محدود است حتی روح وی محدود است چه رسد به جسم وی؛ ممکن است گاهی خطاء کند و این طبیعی است.لا محدود و کامل تنها ذات خداوند متعال است.

---

[۷] اصل و اساس کشف و مشاهده اکثر شاهدین باهم شبیه است ولی برخی از جزئیات گزارش‌ها، تحت تأثیر مؤلفه‌ها و بسترهای فکری-فرهنگی اشخاص قرار می‌گیرد مثلا انسان خوبی که در دنیای نزدیک به برزخ نزدیک مرگ قرار دارد یا "مرگ موقتی"، در مرحله‌های متوسط، نور خوش‌رنگ و مهربانی را می‌بینند که با وی عشق می‌ورزد، و در کنار آن، احساس امنیت و خوشبختی می‌کند. اگر مشاهده کننده مسلمان باشد، فکر می‌کند که آن نور محمد پیامبر صلی‌الله علیه و سلم است. اگر شیعه مذهب باشد بعضا فکر می‌کند امام زمان است. و همینطور اگر مسیحی یا بودایی باشد فکر می‌کند مسیح علیه‌السلام یا بوداست!. و بعضی فکر می‌کنند فرشته یا خود خداست!!

لذا اصل مشاهدات، درست و واقعی است ولی برخی جزئیات گزارش آن‌ها در قالب کلمات، تحت تاثیر مولفه‌ها، بسترها و پیش‌فرض‌های فکری افراد قرار می‌گیرد.

شاید این سوال هم خلق شود که چرا اکثرغیرمسلمانان در نزدیکی یا دریچه مرگ، تجربه‌های نسبتا مثبتی دارند؟! مگر قرآن نگفته که کسانی‌که به اسلام ایمان نمی‌آورند، اهل عذاب و دوزخ‌اند؟!

پاسخ ما این است که :

- آن‌ها تجربه نزدیک به مرگ است نه خود مرگ و برزخ و قیامت و حشر و نشر. تقریبا اکثر ادیان متفق‌اند که حساب و کتاب نهایی هم خواهد بود. روز حساب و کتاب نهایی در حشر و قیامت، بابرزخ و مشاهدات نزدیک به مرگ، خیلی تفاوت دارد. قطعا که در آن روز ، عدالت کامل رعایت خواهد شد و هرکس برابر ذره‌ی هم عمل و ایمان داشته باشد، خدا اجر و جزایش را می‌دهد.تجربیات نزدیک به مرگ/NDE تنها یک دیدار موقت است برای عبرت‌گیری و آماده‌سازی ذهن نه دیدار دائمی و نه هم دیدار دائیمی از اصل و عمق امکنه برزخ. با قیامت و روز نهایی حساب و کتاب که هیچ برابری نمی‌کند.

- حتی روح‌های انسان‌های فاسد و بدکار و لجوج عناد هم معمولا بخاطرکه جدا از جسم‌اند، عذابی به مراتب کمتری می‌بینند؛ چون در دنیا باجسم بوده از طریق جسم گناه می‌کنند، سپس در آخرت وقتی باجسم خود برانگیخته شوند، برابر بدی‌های که توسط جسم خود کردند عذاب می‌بینند. عدالت همین است که جسم‌ها به روح‌های بی‌ایمان و گناه‌کار بازگردد که به اندازه کافی عذاب ببینند؛ زیرا باجسم خود گناه کردند و در دنیای مادی، بی‌ایمانی اختیار نمودند!

اکثر آیات قرآن هم به معاد جسمانی، و جزای بهشت و دوزخ بعد از معاد تاکید دارند. عالم برزخ تنها جلوه و مقدمه‌ی برای معاد جسمانی و مرحله‌های بعدی است. تجربه نزدیک به مرگ که در مقدمه و اولیات کارها قرار دارد نه در عمق آن‌ها. پس نباید تصور کنیم که به مجردی‌که افراد، تجربه‌ی نزدیک به مرگ داشته‌اند، خدا فورا موچ‌شان را در آنجا گرفته و بخاطر دین دیگری غیراز اسلام، محکوم کرده باشد؛ زیرا عدالت جدی در روزنهایی یا به تعبیر قرآن: "یوم‌الدین/ یعنی روز جزا" خواهد بود که خود خدا در آن روز، جزاءدهی و حساب و کتاب را به عهده خواهد گرفت " مالك یوم‌الدین". و اگر از حقیقت دین آگاهی دارند ولی باز هم به آن ایمان نمی‌آورند و انکارش می‌کنند، خدا آنان را جزاء خواهد داد.

- اکثر تجربه‌کننده‌گان، مرگ طبیعی ندارند بلکه مرگ بالینی در اثر تصادفات و اتفاقات خوف‌ناکی دارند. پس شاید همین دلیل باعث شود که خدا به آنان تخفیف بدهد که تجربه‌های تاحدی مثبت داشته باشند؛ زیرا مرگ ناگهانی قطع کننده همه چیز است حتی قطع‌کننده نیت و آرزوها برای خوب شدن. خدا عادل است و مهربان. لذا این قضیه را مدنظر گرفته و از قلوب بندگان نیز تنها وی کاملا آگاه است پس در کنار عادل و رحیم بودن، بصیر و خبیر هم می‌باشد.

- طبقه‌بندی رستگاران و غیررستگاران هم که در قرآن و کلام اسلامی مطرح می‌شود، اشکال را تاحدی مرفوع سازد. اینکه در قرآن می‌خوانیم ؛ و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا / و ما نیستیم عذاب دهنده تا اینکه فرستاده یا رهنمایی بفرستیم".[اسراء/۱۵] یعنی خدا به کسانی‌که از وجود دین حق آگاهی ندارند یا دارند ولی ناقص است و در اثر تبلیغات سردمداران لجاجت و منفعت دنیوی، فکر می‌کنند که اسلام دین زشتی‌هاست، به این دلیل دین دیگری را که بزعم وی بهتر و الهی‌تر است، برمی‌گزینند، عذاب نمی‌دهد یعنی آنان رستگاراند.

اهل عقاید و کلام اسلامی، غیرمسلمانان دیوانه و نابالغ را هم که می‌میرند، با استدلال ضنی از این آیه، و از احادیث و روایات صحیح اهل نجات می‌دانند؛ زیرا نابالغ به سن تکلیف نرسیده است، و دیوانه عقل ندارد تا معرفت و شناسایی کسب کند. خدا هم عادل است پس بادرنظرگیری چنین زوایا و جوانبی جزاء و پاداش می‌دهد. پیامبر صلی‌الله علیه و سلم فرمودند: "رفع‌القلم عن ثلاث عن‌النائم حتی یستیقظ و عن‌الصبی حتی یحتلم و عن‌المجنون حتی یعقل/ قلم تکلیف از سه گروه برداشته شده است: از شخص خوابیده تا بیدار شدن، و از طفل تا بلوغیت، و از دیوانه تا به عقل رسیدن".[ـرواه احمد

همچنین امام احمد در مسند خویش از اسود بن سریع رضی‌الله عنه روایت می کند که پیامبر فرمود: « أَرْبَعَةٌ يَحْتَجُّونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَجُلٌ أَصَمٌّ وَرَجُلٌ أَحْمَقُ وَرَجُلٌ هَرِمٌ وَرَجُلٌ مَاتَ فِي الْفَتْرَةِ ...». / چهار گروه روز قیامت (به پیشگاه الله تعالی) اقامه ی دلیل می کنند: فردی‌که کر و ناشنوا بوده است.

فرد بی عقل یا کم عقل. شخص پیر و سالخورده و فرتوت. و شخصی که در «فترت» مرده است (یعنی در زمان و مکانی‌که دعوت الهی بوسیله مسلمانان نرسیده).

دریچه مرگ

اکثر فرقه‌های کلامی اسلامی و متکلمین بشمول اشاعره، به اتفاق، این باور را قبول دارند. مثلا:

"امام محمّد غزّالی اشعری، مردمان بعد از بعثت پیغمبر اسلام را به سه گروه تقسیم می‌کند: الف) کسانی که از بعثت محمّدی به طور کلّی بی‌خبرند، اینان رستگارند. ب) کسانی که به گونه راستین، دعوت اسلام بدیشان می‌رسد، ولی بر اثر سهل‌انگاری یا عِناد، بدان نمی‌گروند، اینان گرفتار عذاب کردگارند. ج) کسانی که به گونه راستین، دعوت اسلام بدیشان نمی‌رسد، و محمّد همچون شخص نیرنگباز و جاه‌طلب و خوشگذرانی بدیشان معرّفی و شناسانده می‌شود، اینان نیز همچون گروه نخست، رستگار و از عذاب در امانند. (نگا: تفسیرالمراغی، جلد اوّل، بخش تفسیر آیه و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا: عبدالّله محمّد شحّاته).

دریچه مرگ

مطابقت با اسلام

اکثر گزارشات تجربی‌های نزدیک به مرگ، مشابهت و مطابقت زیادی با الهیات اسلامی دارد. بنده در ذیل به بیان مختصر مهمترین الهیات اسلامی-قرآنی که باتجربه‌های نزدیک به مرگ مطابقت دارد، می‌پردازم[۸]:

خداشناسی

تجربه‌کننده‌گان مشاهده می‌کنند که خدا عشق و مهربان و فیاض است، در قرآن نیز به این باور تاکید شده است.قرآن خدا را نور آسمان و زمین می‌داند؛ یعنی فیص‌دهنده و خالق همه چیز[سوره نور/ ۳۴].تفاسیر زیادی در مورد نور بودن خدا شده است که شاید بتوان گفت یکی از برترین رسالات که به تفسیر آیه نور نوشته شده، "مشکاةالانوار" امام محمد غزالی است.[۹]

---

[۸] **البته برای درک بهتر، نخست باید موضوع " تحول شخصیتی/ اعتقادی در تجربه‌کننده‌گان نزدیک به مرگ" را در این کتاب مطالعه کنید.**

[۹] **کتاب "مشکاةالانوار" امام محمد غزالی اشعری، دارای سه فصل، از جمله بهترین کتبی است که در بخش عرفان و خداشناسی نبشته شده است.**

امام غزالی طوسی در این کتاب به تفسیر آیه " الله نورالسماواۀ والارض..." و حدیث " ان‌الله سبعین حجابا من نور و ظلمۀ" پرداخته و با ایجاز و اختصار ،حجمی از معانی بلند را بیان نموده که واقعا بی‌نظیر است.

غزالی در این کتاب با تفسیر و تاویلات منحصر به فرد خود، ثابت می‌سازد که الله نورالانوار حقیقی یا هستی فیاض/ فیض‌دهنده، خالق و آمر کل جهان و موجودات، و منبع الهام حقیقی است که ماوراء عالم شهادت بوده و همه از وی سرچشمه گرفتند.

وی به تاویل تمثیل‌های ذکر شده درآیه، و بیان مراتب انواع ارواح نورانی بشری و ارتباط وی با خدا پرداخته است.

و در کل به قول مترجم (صادق آیینه وند) : " به استمداد از این آیه مبارکه(الله نورالسماواۀ والارض)، فلسفه اشراقی کاملی را ارائه داده و نظریه جدیدی را در هستی بیان کرده است"

دریچه مرگ

کسانی‌که ایمان می‌آورند و عمل صالح انجام می‌دهند، خدا دوست‌شان می‌دارد و آنان هم خدا را دوست می‌دارند [مائده/۵۴]. این دوستی بین بنده و خدا، بسیار شدید است[بقره/۱۶۵]. خدا رحیم و مهربان و بخشاینده است [فاتحه/۲]. رحمت خدا تمامی اشیاء را فراگرفته است [اعراف/ ۱۵۵]. خدا رحمت را برخود مقرر داشته است[انعام/۱۲].خداوند بخشاینده و مهربان است [انعام/۵۴].خداوند می‌تواند مشکلات بشر را مرفوع سازد[انعام/۴۱].

متافیزیک

هدایت‌گران و متقیان، به عالم غیب و نادیده ایمان دارند[بقره/۳].دوجهان؛ مادی و غیبی وجود دارد. انسان‌ها جهان مادی را با حواس پنج‌گانه می‌بینند و حس می‌کنند ولی جهان غیرمادی را نمی‌بینند[الحاقه/۳۸-۳۹].

روح/من بشری

انسان جانشین خدا در روی زمین است[بقره/ ۳۰]. خداوند به انسان‌ها کرامت داده است[اسراء/۷۰]. خداوند از روح خود به انسان‌ها دمیده است[ص/۷۲].روح به امر و دستور خداست

امام غزالی این کتاب را در سال‌های اخیر عمر خود نبشته است.لذا تجربیات و ادراک تمامی عمر خود را در مورد خدا و ارتباط انسان با وی در آن منعکس نموده است.

ارزش معنوی این کتاب تاجای است که حتی امام فخرالدین رازی نیز تعلیقی برمطالب آن تحت عنوان " تاویلات مشکلات‌الاحادیث‌المشکله" نوشته و به نشر رسانده، و چندین بار به فارسی و دیگر زبان‌ها از جمله انگلیسی ترجمه شده است، و خاورشناسانی همچون مونتگمری وات، ونسینک، و گاردنر نیز در این زمینه تحقیقاتی نمودند.

باوجودی که فخررازی در کلام و فلسفه از روش غزالی پیروی می‌کرد، در خیلی موارد با غزالی مخالفت داشت ولی در تعلیق خود بر کتاب مشکاةالانوار، از غزالی بخوبی یاد نموده و مفکوره عرفانی‌اش را در مورد نور و خدا و سلسله مراتب نورانی انسان پذیرفته است.

دریچه مرگ

و به آدمیان علم اندکی در مورد آن داده شده [اسراء/۸۰]. خدا در هنگام خواب و مرگ، روح انسان را می‌گیرد[زمر/۴۲]. هرنفسی چشنده مرگ است[آل‌عمران/۱۸۵].

ملک‌الموت(عزرائیل)، مامور گرفتن روح انسان‌هاست. بعد از مرگ بسوی پرودگار بازگردانده می‌شویم[سجده/۱۱]. از آن خدائیم و بسوی او بازمی‌گردیم[بقره/۱۵۶]. انسان به أجل خود می‌میرد[اعراف/۳۴].

جبرئیل؛ فرشته وحی، گاهی اوقات به شکل روح به پیامبر ظاهر میشد و قرآن را نازل می‌کرد [شعراء/۱۹۳] و....

فرشته‌گان

ما باید به وجود فرشته‌گان ایمان داشته باشیم[نساء/۱۳۶]. پیامبر و مومنان همه به وجود فرشته‌گان ایمان دارند[بقره/۱۸۵]. فرشته‌گان نزد خدا مودب‌اند و از دستورات وی سرپیچی نمی‌کنند[انبیاء/۲۷]. از پرستش خدا سرباز نمی‌زنند[انبیاء/۱۹].فرشته‌گان از اوامر خدا سرپیچی نمی‌کنند[تحریم/۶]. هرانسان، فرشته‌گان کاتب و محافظی دارد که هرچه انجام می‌دهد، می‌دانند و ثبت می‌کنند[انفطار/۱۱]. ذره ذره اعمال انسان از دید خدا پنهان نیست و فرشته‌گان نیز ثبت می‌کنند [— الزلزله/۷-۸].

برزخ و آخرت

روح در هنگام فوت بدن تا هنگام قیامت و معاد جسمانی، در عالم برزخ می‌ماند[مومنون/۱۰۰]. خداوند توانایی دارد که حتی در همین دنیا، روح را به بدن بازگرداند و باجسد زنده‌اش کند [بقره/۵۵]. شهیدان راه خدا در عالم بعدی زنده‌اند؛ زندگی خوش و خوبی را نزد خدا دارند، و برای هم‌دوره‌های خود - که هنوز به آن‌ها ملحق نشدند-، نیکی و خوشی را امید دارند.[آل‌عمران/۱۶۹-۱۷۱]. یعنی جایگاه هردسته از ارواح انسان‌ها، مشخص و متمایز است؛ چیزی‌که دکتر مایکل نیوتن در کتاب " سفر روح" گفته است.

کسانی‌که از آیات خدا -آگاهانه- انکار کردند، بعد از مرگ، روح‌شان منزوی شده به محل اصلی و بهشت داخل نمی‌شوند[اعراف/۳۹]؛ چیزی‌که دکتر نیوتن نیز در کتاب سفر روح، زیر عنوان" روح‌های خطاکار(منزوی) اشاره نموده است!

دریچه مرگ

خدا مومنین را با گفتار ثابت و محکم، در دنیا و آخرت و برزخ، پایدار و ثابت قدم نگه‌می‌دارد[ابراهیم/۲۷].

خدا در روز قیامت اجساد را زنده می‌کند. و روح‌ها به اجساد بازخواهند گشت[یونس/۶۱].انسان با هدف خلق شده و سرانجام بسوی پروردگارش رهسپار می‌شود.[المومنون/۱۱۵-۱۱۶].

خدا همانطور که انسان را در دنیا آفرید، در آخرت هم زنده خواهد کرد.[یس/۷۹].خدا حتی توانایی دارد که سرانگشتان انسان را دوباره جمع کند[قیامۀ/ ۲-۳]

خدا مرده‌گان را زنده می‌کند[بقره/۷۳].قیامت؛ روز حساب و کتاب نهایی اعمال واقع شدنی است...[الواقعه/۱-۷]. در آن روز ترازوی عدالت گذاشته می‌شود. یعنی اعمال باعدالت کامل مورد محاسبه قرار می‌گیرد [انبیاء/۴۷]. هیچ باربرداری بار گناه دیگری را برنمی‌دارد(هرکس مسؤل اعمال خویش است).[فاطر/۱۸ — انعام/۱۶۴].

در روز قیامت همه جهان کنونی نابود شده جهان دیگری ساخته می‌شود[ابراهیم/۴۸].همه‌ی ما برای حساب‌رسی در صحرای محشر، نزد خداوند خواهیم رفت، و هیچ عملی از او پنهان نمی‌ماند. همه اعمال بطور قطع و یقین و باعدالت کامل نزد بنده‌گان که به نوعی قاضیان خویش‌اند، مورد محاسبه قرار می‌گیرد. اگر اعمال نامه کسی به دست راستش قرار گرفت، جایگاه وی بهشت. ولی اگر کسی در دنیا به خدا ایمان نیاورده و اعمال صالحه نداشت از جمله بینوایان را اطعام نمی‌داد یا مردم را به نیکوکاری و محبت با فقیران و مستضعفان تشویق نمی‌کرد، اعمال نامه‌اش به دست چپش داده می‌شود و جایگاهش جهنم است[الحاقه/۱۳...]. در آن روز به انسان‌های که دارای روح متکامل یا نفس مطمئنه‌اند، گفته می‌شود که بسوی پروردگارت بازگرد، درحالی‌که تو از او خوشنودی و او از تو خوشنود است. پس در زمره بندگان (خاص) من درآی و به بهشت من وارد شو [فجر/۲۸-۳۰].

هرآنچه در مورد برزخ و آخرت وعده داده شده قطعا راست است[ذاریات/۱-۶].

موضوعات متفرقه:

خداوند به انسان نزدیک است و دعای خالصانه دعاکننده‌گان را قبول می‌کند[بقره/۱۸۶]. درخواست آمرزش و دعا و عمل خیر زنده‌گان برای مرده‌گان تاثیر دارد[حشر/۱۰].

هدف زندگی انسان، ابتلاء و آزمایش است[الملک/ ۲]؛ ابتلاء برای تکامل روح.

خدا تلاش‌ورزان را به راه‌های خود هدایت می‌کند [عنکبوت/۶۹].

برای انسان نیست جز سعی و تلاش [نجم/۳۹].

علم جایگاه بالایی دارد و خداوند به عالمان حقیقی، درجات بالاتری نسبت به دیگر انسان‌ها می‌دهد [مجادله/۱۱]. کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند، برابر نیستند.[زمر/۹].

مومنین باید با حکمت و اخلاق زیبا و نیکو، دیگران را بسوی خدا دعوت کنند [نحل/۱۲۵]. خدا مسلمانان را منع نمی‌کند از نیکوکاری با غیرمسلمانانی که زیان نمی‌رسانند و باما جنگ نمی‌کنند[ممحتنه/۸-۹].در دعوت و سخن و عمل روزمره باید نرم‌خویی و نیک‌وکاری را مراعات نمود.[آل‌عمران/۱۵۹].نیکی و بدی باهم برابر نیستند. نیکی بهتر از بدی است حتی در حق کسی‌که برای ما بدی می‌کند، اگر نیکی انجام بدهیم، فایده کسب می‌کنیم[فصلت/۳۴]. حتی در حق دشمن باید عدالت را مراعات کنیم.[مائده/۸].

صلح بین انسان‌ها بهتر از جنگ است[نساء/۱۲۸]. اگر ندای صلح از طرف دشمن غیرمسلمان ما هم برخواست، باید لبیک بگوییم[انفال/۶۱].

همچنین در مورد تقدیر بنگرید به آیات ذیل : اعراف/۱۳۱.توبه/۵۱.یونس/۴۹... هود/۶. یوسف/۱۵. الرعد/۲ .

ووو.....

تمامی این موضوعات قرآنی، با اکثر گزارشات تجربه‌های نزدیک به مرگ مطابقت دارد.تحلیل و تجزیه مفصل این موضوعات را می‌توانید در تفاسیر، کتب اعتقادی و اخلاقی بجوئید و بیابید.

سخن پایانی

اری! انسان جاودانه است و پس از مرگ بدن، زندگی دیگری را آغاز می‌کند و در روز حساب و کتاب نهایی حاضر می‌شود. این جاودانه‌گی و شرافت انسان نزد خدا، بخاطر روح والا و عقل برتر اوست؛ روحی که خداوند خودش در انسان دمیده است.

همه‌ی انسان‌ها دارای روح باشرافتی اند ولی جسم است که به آن‌ها ظلم می‌کند و روح‌شان را تحت تاثیر قرار می‌دهد. ولی بازهم می‌توانند کنترلش کنند، شکست‌ها هم به انسان‌ها کمک می‌کند تا دوباره با پای خود برخیزند، درس گیرند و بهتر پیش روند، پس شکست‌ها نباید انسان را ناامید کند.

همه‌ی انسان‌ها روحانی‌اند هنگامی‌که در فکر و عمل اعتدال داشته باشند.

روح نیاز به وابسته‌گی کامل به جسم ندارد ولی جسم دارد.جسم ما از لحاظ معنوی نسبت به روح اهمیت کم‌تری دارد و مهمتر از جسم، روح است. جسم تنها یک قالب برای تحرک و زنده‌گی در دنیا و آخرت مادی است چون روح ماده نیست؛ جسم برای ابتلاء است و سپس چشیدن لذت یا مکافات عمل در دنیای دیگر، جسم برای ابتلاء به هدف تکامل روحی است؛ ولی کل هستی ما نیست. این روح است که جسم ما را به تحرک می‌اندازد، روح است که به یاد مان می‌آورد که برترین مخلوقات ما هستیم. دیگر مخلوقات چون روح کامل‌تر و الهی‌تری ندارند کمتراند. پس انسان جایگاه خاصی دارد؛ خاص‌تر از آن چیزی که فکر می‌کند. خاصیتش بخاطر روح باشرافت، و عقلی که وابسته به آن است می‌باشد. به این دلیل نقاش چیره دست صنعت، آبادانی و علم است و دین و زندگی قبل و بعد دارد. خدا در کمال مهربانی از وی حساب می‌گیرد؛ مهربانیی که توأم با عدالت است. عدالت خداست که انسان‌های بدکار را در دنیای برزخ و باقی و قیامت، منزوی می‌سازد و جزا می‌دهد؛ پس باید انسان جایگاه خود را دریابد و بشناسد و عشق و ایمان پیشه گیرد تا روحش درجات بلند حاصل نموده و باآبروی کامل نزد خدای رحمان، پادشاه دو جهان حاضر شود.

دریچه مرگ

کتاب را با این شعر زیبا از مولانا جلال‌الدین بلخی به پایان می‌رسانم :

بمیـــــــــــرید بمیرید در این عشق بمیرید

در این عــــــشق چو مردید همه روح پذیرید

بمــــــــــیرید بمیرید و زین مرگ مترسید

کز این خـــــــــاک برآیید سماوات بگیرید

بمیرید بمـــــــــــــیرید و زین نفس ببرید

که این نفـس چو بندست و شما همچو اسیرید

یکی تیـــــــــــشه بگیرید پی حفره زندان

چو زندان بشـــــــــــکستید همه شاه و امیرید

بمیرید بمــــــــــــــــــیرید به پیش شه زیبا

بر شاه چو مــــــــــــردید همه شاه و شهیرید

بمیرید بمــــــــــــــــــیرید و زین ابر برآیید

چـــــــــــو زین ابر برآیید همه بدر منیرید

خمــــــوشید خموشید خموشی دم مرگست

هم از زندگیــــــست اینک ز خاموش نفیرید.

منابع و ماخذ:

کتاب‌ها و رساله‌ها :

- قرآن کریم؛ کلام‌الله
- تفسیرالمراغی. عبدالّله محمّد شحّات
- تفسیر احسن‌الکلام. دکتر حسین تاجی‌گله‌داری.
- مسند امام احمد ابن حنبل
- زندگی پس از مرگ، تالیف: دکتر ریموند مودی، ترجمه: فریبرز لقائی.انتشارات گلشائی.
- دنیای پس از مرگ، تالیف: موریس مترلینگ. ترجمه: ذبیح‌الله منصوری.
- جهان پس از مرگ، تالیف: دکتر جفری لانگ، ترجمه: علی نقی قاسیمیان‌نژاد.
- سفر روح، تالیف: دکتر مایکل نیوتن. ترجمه: محمود دانایی.
- شاهدی از بهشت، تالیف: ایبن الکساندر. ترجمه: ابراهیم باقری و سعیدگل محمدی.
- پژوهش‌های ادیانی، شماره ۳ .حمیدرضا نیا. مجتبی اعتمادی‌نیا.
- گزارش متنی دیپارتمان تجارب نزدیک به مرگ در ایران. موسسه سلامت روان طوبی.
- You Can See the Light: How to Touch Eternity and Return Safely) –

- **سایت‌ها، کانال‌ها و لینک‌ها :**

- شواهد علمی زندگی پس از مرگ :

- http://near-death.ir/
- http://neardeath.org
- http://lilibook.ir
- http://www.hangelicview.wordpress.com
- http://www.nderf.org
- www.hangelicview.wordpress.com

- **http://www.dailymail.co.uk/news/article-2545668/Is-proof-near-death-experiences-ARE-real-Extraordinary-new-book-intensive-care-nurse-reveals-dramatic-evidence-says-banish-fear-dying.html**

- **لینک تجربه نزدیک به مرگ آقای محمد زمانی :**

https://www.aparat.com/

v/9JGtQ/

%D8%AA%D8%AC%D8%B1%D8%A8%D9%87_%D9%86%D8%B2%D8%AF%DB%8C%DA%A9_%D8%A8%D9%87_%D9%85%D8%B1%DA%AF_%D8%A2%D9%82%D8%A7%DB%8C_%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF_%D8%B2%D9%85%D8%A7%D9%86%DB%8C

- **کلیپ تحقیقات دکتر بریس گریسون در مورد تجربه‌های نزدیک به مرگ:**

https://www.aparat.com/v/3EaeT/%D8%AA%D8%AD%D9%82%DB%8C%D9%82%D8%A7%D8%AA_%D8%AA%D8%AC%D8%B1%D8%A8%D9%87_%D9%86%D8%B2%D8%AF%DB%8C%DA%A9_%D8%A8%D9%87_%D9%85%D8%B1%DA%AF_-_%D8%AF%DA%A9%D8%AA%D8%B1_%D8%A8%D8%B1%D9%88%D8%B3_%DA%AF%D8%B1%DB%8C%D8%B3%D9%88%D9%86%2C_%D9%85%D9%88%D8%B2%D9%87

- **کانال‌های تجربه نزدیک به مرگ**

https://telegram.me/neardeath

@NDEchanel

کانال: کتاب صوتی سرنوشت روح ، و سفر روح از دکتر مایکل نیوتن :

- لینک دانلود کتاب دنیای پس از مرگ.

تالیف : موریس مترلینگ :

https://www.google.com/url?sa=t&source=web&cd=2&ved=2ahUKEwiw26G5pXkAhVDlosKHRqRCQYQFjABegQIBBAB&url=https%3A%2F%2Fpdf.tarikhema.org%2FPDF%2Fafter-life%2F&usg=AOvVaw1Xx1MD6N-gl4Z-gTqoglR5

- لینک دانلود کتاب " جهان پس از مرگ"، از پروفسور جفری لانگ:

https://www.ketabrah.ir/%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%AC%D9%87%D8%A7%D9%86-%D9%BE%D8%B3-%D8%A7%D8%B2-%D9%85%D8%B1%DA%AF-%D8%A8%D8%B1%D8%B1%D8%B3%DB%8C-%D8%B9%D9%84%D9%85%DB%8C-%D8%AA%D8%AC%D8%B1%D8%A8%DB%8C%D8%A7%D8%AA-%D9%86%D8%B2%D8%AF%DB%8C%DA%A9-%D8%A8%D9%87-%D9%85%D8%B1%DA%AF-%D8%AC%D9%84%D8%AF-1/book/10708